START

REEL 29

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117. Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

 SEE NEXT CRD

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 29

(Richter-Bernburg No. 79)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Dalāyelo n-nabż

(Richter-Bernburg No. 82)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Dalāyelo l-bowl

(Richter-Bernburg No. 65)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Jāmeᶜo l-favāyed

(Richter-Bernburg No. 84)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Settä-ye żarūrīyä

(Richter-Bernburg No. 57)

Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Favāyed-e akhyār

(Richter-Bernburg No. 52)

Author: Yūsof b. Moḥammad
b. Yūsof "Yūsofī"

Title: Tadbīr-e maʾkūl va-mashrūb

Yūsofī's Monājāt dar ṭalab-e ʿeshq va-maḥabbat, of non-medical contents not catalogued in Richter-Bernburg.

(Richter-Bernburg No. 173)

Author: Anonymous

Title: [Qeṭᶜä dar ṭaᶜm-e bad]

(Richter-Bernburg No. 209)

Author: Roknoddīn

Title: [Noskhejāt]

(Richter-Bernburg No. 151)

Author: abū Bakr Muḥammad b. Zakarīyāᵓ ar-Rāzī

Title: Borᵓo s-sāᶜä

119 fols., 200 x 135 mm

کیفیت نبض والسلام

در معالجه جز بانت از ابناء طی که فرزند اول یا اولاد و کسب الی الواقع
فی الواسط شدت حاجت اسلوبی تزویج گردانیده طبیب او
بانکه حرکت کند در وقت عدم حرکت دولاب تنفس در نشر و بسط
و قوت و ضعف و تواتر و تفاوت و غیر آن نزدیکست بدلایل
نبض بر حالت بدن والله اعلم خاتمه رو رقم خامه اهل دلایل
نبض نظری کنی تاملی فرمای تا شود نبض سالم تا بکشی
نبض کبیر و بود بر و افزای والله اعلم بالصواب

هذا کتاب دلایل البول

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از سپاس حکیم مطلق جل ذکره و پس از درود رسول
بر حق صلی الله علیه و آله و اصحابه مخفی نماند که چون رساله
دلایل النبض باختتام انجامید بخاطر بعضی از محبان دیم داعیه
چنان رسید که در ادله بول نیز کلیه چند نوشته شود و حرفی
چند نگاشته گردد لاجرم این مختصر که بدلایل البول موسوم است

رساله نبض بول

معلوم شدن مرض از بول

در خیر عبارت و قید کتابه آمد والتوفیق من الله الاحد بل آنکه اول اختلاط
آب بطعام در معده است تا رقیق آن کند و کیلوس کند و بعد از آن جاری شود
با کیلوس از ماساریقای که در جهت مقعر کبد است و از عروق شعریه که در محدب اوست
بسوی کبد جاری شود و اکثرش از کبد بسوی کلیتین ببرد نه و اندکی که در جگر
بماند جاری شود با دم در عروق پس رجعت کند تقوی بسوی مثانه
و از جهت منصبغ شود بول کسی که خضاب کند بحنا و کم گردد بول کسی که
عرق بسیار کند و بسیار گردد بول کسی که عرق کم کند و بعد از اجتماع
آب در مثانه مشتعل شود از دو بوی احلیل یا فرج و از احلیل یا فرج بسوی خارج
و معلوم شود از چیزی که مذکور شد همه امر اول آنکه در بول چیزی است
منفصل که اکثرش در کبد است و فضله هضم ثانیست و نقل که مرکب حرارت
در عروق با اقل مائیه و فضله هضم ثالث و این چیزیست مستحق برسوب
امر دوم آنکه دلالت بول بر احوال کبد و مثانه او صحت از دلالتش
بر آلات غذا از جهت انفصال اکثر او در کبد و کثرت مکث او در مثانه
و اجناس ادله بول یعنی چیزهای که بول بتوسط آنها دلالت میکند
بر حال بدن هفت است جنس اول لون بول است معلوم این

در آمدن بول

معلوم شدن بول

یعنی

بسم الله الرحمن الرحیم

شناختن بول است

جنس نخست اصل اول از اصول لون اصفر است و محتوی است
بر پنج طبقه طبقه اول تبنی است که صفرتش چون آب تبن است
و مائیت به بیاض و دلالت کننده است بر برودت از برای آنکه لون تبنی
یا از جهت کثرت مائیه است یا از جهت قلت صفرا است و هر یک از این دو دلیل
برد است و اینکه گفتیم اکثری است از برای آنکه امکان دارد که لون تبنی
از جهت میل صفرا بجای دیگر باشد طبقه دوم اترجی است که
صفرت او شبیه است بصفرت قشور اترج و حادث میشود از
مخالطت صفرای زاید بر چیزی که در تبنی است و دلیل اعتدال است
طبقه سوم اشقر است که صفرتش مائیت بحمرت و دلالت کننده
است بر حرارت و طبقه چهارم ناری است که صفرت
او شبیه است بلون نار دلالت کننده بر حرارت زاید بر چیزی که در
اشقر است طبقه پنجم احمر ناصع است که مسمی است
بزعفرانی چه لونش مشابه بشور زعفران است بخلاف ناری که مشبه بصبغ
زعفران است و دلالت کننده است بر حرارت زایده بر
حرارت زایده بر چیزی که در ناری است اصل دوم

شناختن بول

شناختن بول

در بیان شناختن بول

از اصول لون احمر است و منطوی بر سه طبقه طبقه اول اصهب است
که او آنرا اندک حمرتی است و نزد بعضی به بیاض و دمی
که موجب آن نیست لابد است از آنکه رقیقی باشد طبقه دوم
ورد دلیست که آنرا حمرت زایده است بر حمرت اصهب و دمی
که موجب آن نیست لابد است از آنکه غلیظ طبقه سیم اقتم است
که آنرا احمر تیست مایل به تیرگی آدمی که موجب آن نیست لابد است از آنکه
غلیظ باشد و سبب جمع این طبقات ثلاثه طبقه دم و حرارت
عام است اما دکای بول با وجود احمر میباشد چنانکه وسد العینیه سبب
ضعف کبد و قلت تمیز مائیه از دم و لون ناری از طبقات صفرت
اولست بر حرارت از طبقات حمرت از برای آنکه صفوت
از جهة اختلاط دم و حرارت صفرا شده است از حرارت دم
و الیضا غالبست بر صفرا اجزاء ناری و بر دم اجزاء هوای و حرارت
نار اشد است از حرارت هوا اصل سیم اصل لون
اخضر است و مشتمل است بر چهار طبقه طبقه اول فستقی است
که آنرا خضرتی است مایل بزردی و دلالت میکند بر برد مجمد از برای

در ترتیب بول

ا... اربعه

در بیان الوان اربعه

آنکه این لون حاصل میشود از اختلاط سودا با صفرت و غالب
است که سواد از برد مجمد حاصل شود و قرشی در شرح کلیات
آورده که لون فستقی نزدیک من دلالت میکند بر احتراق صفرا
از برای آنکه سودائی که از برد حاصل میشود با کمودت همراه
نه با صفرت طبقه دوم نیلی است و آن لونی است که خضرت
او فوق خضرت فستقی است و مانند رنگ نیلی بود که در آب
حل کرده باشند و این لون نیز دلالت میکند بر برد مجمد اما
برد درین اقوی است از فستقی و نیلی میدرند در صبیان بعلاج
با تشنج از برای آنکه در بدنهای ایشان رطوبت غالب است
طبقه سیم زنجاری است و طبقه چهارم کراثی و این هر دو لون
دلالت میکند بر افراط حرارت و عرق و فرق میان آنست که زنجاری
مایلست به بیاض از جهة شدت حرارت در خلاف کراثی
اصل چهارم از اصول لون اسود است و انواع اسباب او اول
فرط احتراق است باین طریق که یافت شود و در بدن
صفرای ماده بس احتراق کند چیز را که می لطافت بود

مبحث شناختن مرض

از اخلاط و سبب سودا و محترق بحرارت است که چون تکیه ... ماند
در وی بعد از احتراق از طبیعت مانند از تشنت منتهی سطح ظاهر او
شود پس نفوذ نکند صفوه در وی پس سوداء عارض شود از برای آنکه کثافت سبب سواد است
چنانکه در انگشت محسوس شود و علامت سودای که حاصل شود بسبب احتراق
یکی از دو چیز است اول آنست که با صفرا باشد که بزعفران ماند
دوم آنکه متقدم باشد ادرار بول قوی الرائحه یا احمر ...
جمود است باین نوع که یافت شود در بدن مائیة بارده که
تحلیل چیزی را که مخالط مائیت بول است از اخلاط جمود سودا است
از برای آنکه اجزاء متراکم شود در صبغ ظاهر او پس کثیف کند
جسم را پس عارض شود سواد و از جهت حادث شدن ... تیره را
کاو را بر درسد و علامت سودا که حاصل شود بسبب جمود یکی از دو
امر است اول آنست که با کمودت باشد ادرار دوم
آنکه متقدم باشد ادرار بول اخضر عدیم الرائحه یا ...
که دلالت کند بر برد چون خصوصیت مائیت سوداویه است
که حرکت کند ... ابریل شفیقه و بحران و افراغ کند

از طریق

در بیان بول شناختن مرض ...

از طریق بول ... که در حمیات سوداویه و علامت آنست که در
روز بحران مثل بحران اول و از عقب ... حاصل شود متقدم ...
اول اعلامات که دلالت کند بر نفع مائیة بسبب ... سالی
شئی ثانیا است چون شراب اسود که طبیعت تصرف کند
در وی پس بیرون آید بحالت مع بول و عدم تصرف طبیعت
در وی از جهت ثبوت قوت کبد است و این در غایت
ردی است یا از جهت بودن اوست زاید بر قدر کفایت
و در این خطری نیست اصل ... از اصول ابیض
منقسم شود بدو قسم قسم اول آنست که موفق ...
چون بول لبن و غیر مشق است و نفوذ نمیکند در ...
باد میدارد ... رای خود ... رویت نمیشود در بول
مگر با غلظ و اطلاق بیاض بر وجه حقیقت است و دلالت
میکند بر غلبه بلغم و برد و یا بر ذوبان شحم یا اعضای اصلیه
و علامت ذوبان شحم آنست که بول با بیاض ...
و بسبب حرارت قوی است اذابه و سوءمات بدن کند

معلوم کردن مرض از بول

واین زایل میشود در قاروره وعلامت زوال اعضای اصلیه چون عصب وعظم است که بول شدید البیاض بود واین در آخر دق می باشد وعلامتش زبل و غموض دقیق است قسم دوم لونیت که شفاف است وان بر دو نوعست نوع اول از شف چیزیست که آنرا اصلا لونی نیست چون هوا واجرام فلکیه دباز نمیدارد ما ورای خود را اصلا از ابصار نوع دوم از شف چیزیست که آنرا لونیست چون ماصفو واین نیز باز نمیدارد ما ورای خود را از ابصار مگر اندکی دنوع اول را ابیض نمیگویند از برای آنکه بیاض عدم حصول آنهاست ونوع ثانی را اطلاق ابیض میگویند اطلاق بر وجه مجاز است از برای آنکه او را غیر بیاض نفس لونیست داین جهة ممکن است رویة او بخلاف هوا مثلا منعکس میشود شعاعی از و منعکس نمیشود از هوا دوم مجاز آنست از برای آنکه که چون مثل این شف را عارض شود تکاثف یا تفرقه بسوی اجزا اصغار بسیار شود بسبب این اجزا

مذکو

5

معلوم شدن مرض از بول

هنگام بطوحی که مرئی شود ابیض اما تکاثف چون چیزهی که عارض شود آنرا وقتی که منجمد شود واما تفرق چون چیزی که حادث شود آنرا وقتیکه کف کند ومردم که گمان برند که بیاض موجود است در آب در ظاهر او تکاثف وتفرق واین غلطست واین قسم از بیاض در بول دلالت کند بر عدم تصرف در آب جهة بطلان هضم کبد از استیلای برودت بر وی که منع کند نفوذ صابلع پس بیرون آید برنگ جنس دوم قوام بولست وبول بحسب قوام یا رقیق است یا غلیظ یا معتدل میانهما از برای آنکه خالی از آن نیست که او را قوام محسوس نیست از قوام اصلا یا هست اگر نیست که رقیق است واگر هست میرسد بوصل بعد سلان یا نمیرسد اگر میرسد غلیظ واگر نمیرسد معتدل میانهما وسبب رقیق عدم نضج است یا کثرت شرب آب یا سده وشناخته میشود موضع سده بثقل وتمدد وسبب غلیظ عدم نضج است یا نضج خلط مفرط الغلظ وعلامتش تقدم افراط غلیظ است وسبب معتدل میانهما نضج خلط است جنس سیم صفا وکدورت بولست وصفای آنرا گویند که مشابه

در بول بیان کند مرض و

الاجزا باشد ومنع بصر کند از نفوذ وکدر آنکه تحت به الاجزا
نباشد وبعضی لذا جزای منع بصر کند از نفوذ وصفای از علامات
نضج وسکون مواد است وکدر از امارات عدم نضج
وثوران اخلاط وکدر اند کی از جهت سقوط قوت واز
جهت ورم باطنی می شد وغلیظ مفارق کدر است واستوا
قوام [illegible] رائحه بولست وبول کبر رائحه یا منتن است
یا عدیم الرائحه یا معتدل اما منتن دلالت کننده است
بر یکی از دو امر امر اول ازاد عفونت اخلاط امر دوم
قروح یا جرب در آلات واین اکثر در مثانه باشد
از برای آنکه احتباس بول بیشتر در و بود پس تاثیر قروح مثانه
در او و در رائحه اکثر باشد وفرق در میان امرین
مذکورین بوجود است اول آنکه این از قروح آلات
بول می شد واوجع در عضوی منفرج بخلاف کاین از
عفونت اخلاط دوم آنکه کاین از قروح یا قیح وقشوری
می شد در عفونت سیم آنکه کاین از عفونت بسبب قوت [illegible]

وضعف

الیف در بول بیان کند مرض و

وضعف او میشی و کم میشود بخلاف کاین از قروح واما عدیم الرائحه
دالست بر اخلاط و فی جت او دانه که از جهت سقوط قوت
میباشد واین وقتیست که عاجز شود طبیعت از خلط فاعلیت
البول پس اگر باشد این در عقب بول شدید النتن دلالت
کند بر اواخر طبیعت از مقاومت مرض پس نا چار باشد
از انطفاء رطوبت واما معتدل دلالت کند بر نضج مادة
جنس ششم زبد بولست وزبد در بول حاصل میشود از رطوبت
لذجه که مخالط اوست ریح خارجه مع البول دشوار است
بر دا این که حرق کند از رطوبت او پیر [illegible] پس متعلق
شود بول را از بد دیب که امتداد رطوبت لذجه حوالی
غلیظ است در جدا این رطوبات نفخه او فرو ریح
ممدوده او را اکثر باشد بول از بد بیشتر بود وکثرت زبد
وکبر وبطوا انفی روز زوال او دلالت کند بر کثرت مادة
غلیظ لذجه وغلبه ریاح جنس ششم رسوبست و رسوب
در لغه استقرار اجزای غلیظ در اسفل مایعات است

در اعراض بول نشانه فرحی

و در اصطلاح هر جسم اغلظ از مائیت و متمیز باشد از آن و
برابر بود و این که در اسفل باشد یا اوسط یا در فوق و او لرا رسوب
را است گویند و دوم را متعلق و سیم را غمام و اطلاق میکنند رسوب را
غمام و متعلق نیز برای انکه چیزی که از شان اوست رسوب متعلق
میشود و در وسط می باشد و گیتی منع کند مانعی از رسوب پس از جهة
این صفت که بالقوة در وست گفته میشود او را رسوب و رسوب محمود
سفید است بر نضج دال و آنرا رسوب محمود گویند یا غیر دال بر و آنرا رسوب
ردی خوانند و رسوب محمود را اوصاف است اول انکه
بیاض از برای انکه نضج بهاضمه است و فعل هاضمه تشبیه باعضاست
و اعضا ابیض است پس مشابهة در لون تابع باشد نضج او فضلات
هضم کبدی احمر بود و لیکن مثانه و غیر آن از مجاری تغییر میدهند
حمرت را پس ظاهر نمیشود در رسوب دویم ملاست
از برای آنکه دلالت میکند برای انکه تمامی اجزای رسوب قبول
گردیده نضج استیم استوا او که متشابه الاجزا باشد بعضی
بعضی اغلظ نباشد از بعضی چهارم اجتماع اجزا از برای

انکه

در بیان بول و شناختن مرضی

انکه تشتت آنها از ریاح عالقه از اتصال البعض ببعضی باشد
و معنی لطف ریاح بول از فی جنب بود در رسوب محمود و تشتت
افضل او رسوب راست پس متعلق پس غمام بدو وجه و جه اول
انکه غالب بر اعضا اجزای ارضیه است تا صلب و قوی بود
و فضول مندفعه بول وقتی نضج بود که شبیه باشد باعضا و غالب
باشد بر و ارضیه پس شان آن بود که متسفل شود پس چیزی
که متسفل شود نزدیکتر بود بنضج وجه دوم انکه اکثر سبب تعلق
ریح بود و هر چند که ریح بیشتر باشد تعلق بیشتر باشد و
کثرت ریح دلالت کند بر عجز قوت از دفع مادهٔ ورثت و آن
مذموم است که یافت نشود در و اوصاف مذکوره
نیز سه قسمت او افضل و غمام پس متعلق پس راسب
و این وقتی است که طفو از جهة حرارت مصعده باشد
از برای آنکه همچنانکه حرارت مصعد است ملطف نیز
هست اما وقتیکه طفو از معنی لطف ریح قاهره اجزای ارضیه
را که از شان اوست متسفل باشد لذا جهة میل ریح

بیان کردن مرض سب

بهوی فوق و راسب افضل از متعلق و متعلق افضل از غمام بود از
برای آنکه هنگام ریح از متقل کمتر باشد و فضولی مند فعد
رسوب ردی یا از اعضا باشد یا از رطوبات چه بیت
در بول جسمی که باشد که از رسوب غیر این هر دو و کاین
از اعضای یا باشد از اعضای اصلیه و اجزا افراطی گویند
یا نباشد پس اگر از اعضای اصلیه نباشد یا در دو هیئت
باشد و اجزا دسمی خوانند یا نباشد پس اگر در دو بنا باشد اجزا
لحمی گویند و خراطی یا از ظاهر عضوی باشد یا از باطن عضوی باشد
پس این منفصل اگر اجزای کبار عراض بی حص باشد اجزا صفایحی
گویند و ابیض از مثانه و احمر از کلیه یا کبد باشد و اگر
اجزای کبار عراض پس اگر باشد احمر اجزا کرسنی خوانند
و اگر احمر نباشد نخالی گویند و کاین از رطوبات بعضی مایل
بحمرت است و دلالت کند بر احراق دم و بعضی کمداست
و دلالت کند بر احراق بلغم و بعضی اصفر است و دلالت کند
بر غلبه صفرا و بعضی اسود است دلالت کند بر احتراق سودا

اما تی

8

اسباب ... اول ... دوم ... سیم ...

الفا در بیان مرض بول ...

و تمامی اینها که مذکور شد در بول است که انواع رسوب بود
و اما مقدم رسوب ... از احمر کمتر باشد از جهت خلو عروق اینها از خلط
و جهت الاندفاع بول و اگر باشد رسوب عدیم الهضم بود باشد
از فضل غذا و مهزول را نیز رسوب کمتر بود از جهت قلت
فضول اینها فضولها وقتی که مرتاض باشند از جهت کثرت
تحلیل است ریاضت و در ناقه و فربهی که تارک ریاضت
باشد رسوب بسیار بود و از انواع رسوب است رسوب مدی
که ثقل در روده بود و رسوب ... که ثقل در و خلط خام
غلیظ باشد بسیار باشد که یافت شود در عرق النسا و
وجع المفاصل و فرق بینهما ... هر دو در آن
و جهات آنست که مدی منتن بود و متقدم باشد ...
ورم و ... بود اجتماع ثقل و تفرق در ... بخلاف ...
در ... الحکام ... مقدار ... و بول ...
با اکثر از ... و اسباب کثرت بول ... است
و از جمله اسباب ...

در شناختن بول

و علم وزن مخروج مشروب دارد و وزن بیشتر همه و از جمله
است دو بانی اعضا و خروج ذات بطریق بول چنانکه در ضعیفات
محرقه و از جمله است استفراغ ماده محقنه در بدن چنانکه در بحران
ادرار و عرق میان بحرانی دو دو بانی آن بود که بیمار در بحران
بقوت بود و از غلبه آن راحت یابد بخلاف و بانی و ایضا
درو بانی حرارت قوی بود و بول ... که ماده بگذرد در روز
بحرانی بماند و الم بول ردی بود الوده و غلیظ چرب بود که
او [illegible] یعنی استفراغ کرده شود دفعه کثیر الا منقطعا قلیلا الی برهی
امر اول دلالت کند بر قوت طبیعت و ثانی بر ضعف طبیعت
و اسباب قلت بول بر ... است و از جمله است فرط تحلیل رطو
بات از جهت شدت تحلیل بدن و اشباع ... سام او بحرکت
مفرط و از جمله است فناء رطوبات بدن از جهت فرط حرارت
و این سبب عمو سبب اولست از برای آنکه اول زوال رطوبت
است بعد از وجود او و ثانی انتفاء اوست ابتدا و از جمله است
سده که در مجری بول معترضه بسوی مثانه است پس ... بیرون

نیاید

نیاید مگر رقیق قلیل و باقی ... غلیظ ... از جمله است
اسهال چه اسهال موجب انصراف ... بجانب معده و ا
معات و افراط قلت بول با قلت تحلیل منذر است باستسقا
و لایل براز رصفوت و سواد و بیاض و غیرها نزدیک است بید
لایل بول فتامل خاتمه الکلام بول ... که ...
قاروره ... براد ران ... تاریخ سال ناگه شود ... بر
قاروره و ... فرزندان ... تمت الکتاب بعون الله
الملک الوهاب تمام شد در روز سه شنبه در ...
هر که خواند دعا طمع دارم ۱۲۳۳ زانکه من بنده گنه کارم

در عمل شمسی ... دار ...
نشتم دار ... نشتم مثقال اول
نشتم مثقال ... در بوطه کند
... یکمثقال ... در بوطه
... نشتم مثقال ...

ب الکتاب ...

در بوطه ... شمس
مثقال ... دار ... در بوطه ... دارد
... مثقال ...
در ... آب ... مثقال ... بجوشد
... ۶ م ... در ... بار
... شود در آب ...
... عمل ...

18

هذا الكتاب طب بسم الله الرحمن الرحيم [illegible]

حمد بیحد حکیمی را که بقانون حکمت وکامل الصناعة رحمیت دافع انواع

امراض گشت جلت آلاؤه وتعالی [illegible] ودرود نامعدود در رسول را

بکامی رسالت وزبده نبوت طبیب عیوب استشفا احمد در ملت

صلعم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید بنده ضعیف المتقی

تفقد الله النافع المجیب یوسف بن محمد بن یوسف الطبیب ستر الله

عیوبه وغفر ذنوبه که چون بتوفیق معبود فیاض رساله علاج الامراض

که علاج هر مرض نوع [illegible] عرض ودوای [illegible] در حواشی مسطور ومذکور است صورت

اتمام وانتظام یافت وبشرف مطالعه بعضی از فضلای

نامدار که آن شیرا این ضعیف بمقدار الثقات بود مشرف گشته اشاره

فرمودند که کتابی در شرح مشکلات وطریق ترتیب هر کتابی دران

رساله مبین ومعین شده بازوایدها ولوازم فواید از علامات

امراض وامارات اعراض وغیرها باید نوشت تا از مطالعه آن

کام

19

۱۵

کافه انام از خواص وعوام مستفید گردند لاجرم عنان قلم [illegible]

که بجامع الفواید موسوم است معروف گشت امیدواری به

عنایت بیعلت باری تعالی است که بنزد اصفیا وعلمای رضا منزه

مود که بر زمان وقت الشروع فی المقصود بعون الملک المعبود علاج

امراض [illegible] مطلق [illegible]

[illegible]

صفت پاشویه مذکوره گل خطمی وبنفشه از هر یک [illegible]

جمله را در پنج کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید نیم گرم پاشویه

صداع دموی یعنی درد سری که از خون باشد علامتش سرخی چشم

وروی وسنگینی داشتن ساعتی و در سر [illegible] از خون

پیدا شود [illegible] رگ سر [illegible] شربت زرشک گلاب وقند آب لیمو

ترتیب کن ماش وعدس سازند غذا صفت ترتیب مذکور

قند سفید ده مثقال [illegible] قاشق عمل کنند صاف نمایند ونیم قاشق

گلاب ونمک قاشق آب لیمو اضافه کنند بیاشامند رغبت نمایند

دفع برف درد سر

صداع صفراوی یعنی دردسری که از صفرا بود علامتش تلخی دهان
و زردی چشم و رویت [illegible] در دسر تو اگر بود از صفرا
صندل مکی با آب کشنیز طلا [illegible] از اشربه میطلبد شراب نارنج
و در غذا به کشک جو ماش اگر ا صفت طلای مذکور
صندل سفید نیم مثقال و در نیم پیاله آب کشنیز تر زده حل کرده
پارچه کتان کهنه زمان زمان طلا کند صفت اسنج
تخم سفید [illegible] مثقال کف کوفته [illegible] آورند چون [illegible] غلیظ
[illegible] و گیرند و بیت آب نارنج اضافه نموده هر صباح
[illegible] در هفت قاشق آب حل کرده [illegible] میل فرمایند
[illegible] که [illegible] بعد از نضج صفرا و ظهور آثر
آن از صفای قاروره [illegible] صفت مسهل [illegible] صفرا [illegible]
و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک [illegible] مثقال آلو [illegible]
[illegible] سپستان [illegible] همه را در یک پیاله آب جوش دهند تا
به نیمه آید صاف کنند و قند سفید [illegible] نیم گرم [illegible]
و [illegible] آب [illegible] کوفته [illegible] و مربا [illegible]
[illegible] تر با [illegible] آب تمر هندی [illegible]

صفت حب بنفشه ده درم [illegible] ترنجبین یکدرم ریوند
و پوست هلیله زرد و از هر یک یکدرم محموده مشوی [illegible]
عبارت از آنست که محموده را در میان سیب کنند
و در خمیر آرد گندم گیرند و در زیر آتش کنند که آن خمیر پخته
شود انیسون از هر یک دانگ همه را کوفته و بکجا آب
خمیر کنند و حبها سازند و فرو دهند صفت لعوق
مسهل سنای مکی خاصه پوست هلیله زرد تخم کاسنی کوفته
۵ معد ۳ معد نیم مثقال
و گل نیلوفر دریایی از هر یک [illegible] مثقال تمر هندی
ده مثقال سپستان همه را [illegible] در [illegible]
آب که از بالایش [illegible] صاف کنند [illegible] مثقال
[illegible] در آب حل کرده [illegible] نیم گرم [illegible]

دفع درد سر

صفت ترتیب اب انار ... شربت ... مثقال ربت مثقال
گلاب حل کرده صاف نماید و چهل مثقال اب انار مخوش که تخم ان
افشرده باشد اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی
یعنی درد سر که از بلغم حادث شود علامتش گرانی سر و بسیار رفتن اب
دماغ ... اعلم انرا که صداع بلغمی شد باید اول روغن قسط و فرفیون
سازد ... شربت ... طبیخ بادیان سازد ... طلا کند ... غذا ...
صفت روغن قسط قسط چهار مثقال سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون
از هر یک سه مثقال ... سنبل سه مثقال همه را نیم کوفته در یک پیاله
اب جوش دهند تا به نیمه اید صاف نمایند و ... مثقال روغن زیت
با کلّه اضافه نموده بجوش دهند تا روغن بماند صفت روغن فرفیون
فرفیون و قسط و دیودینه کوهی از هر یک دو مثقال ... چند
بیدستر و عاقرقرحا از هر یک ... مثقال ... و سویرج از هر یک
نیم مثقال همه را نیم کوب ساخته در یک ... پیاله شراب
یا اب جوش دهند تا به نیمه اید صاف کنند و ... مثقال روغن زیت
با کلّه اضافه نموده بجوش دهند تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان

روغن قسط

روغن فرفیون

صفت مسهل بلغم

... نیم مثقال بادیان در یک پیاله و نیم اب بجوش دهند تا به نیم
پیاله اید صاف کنند و ده مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم
بیاشامند صفت مسهل بلغم که در سه مرتبه ... ازنضج بلغم
و ظهور اثران ان ... ان توام ... و غیره منضج و بر
نده بلغم بادیان ... و ... و انیسون و پرسیاوشان از هر یک
دو مثقال انجیر ... همه را در یک پیاله اب جوش دهند تا به نیمه
اید صاف کنند و نیم گرم بنوشند و غذا نخورد تا ... صفت گلقند
عسلی برگ گل سرخ تازه نیم من کوفته با یک من عسل
بیامیزد و چهل روز در افتاب نهند یا برگ گل ...
نیم مثقال بکوبند و بگلاب ... کرده نزدیک بدرد ...
بلکه از بدر ... پیاله عسل ... دو ... جوش دهند
... از بلغم اگر ... مرض شد باید از ان ... کرد
افکنند ... اخراج کند بحب اصطیخیقون یا حب
ایاره یا که حب غوغا صفت حب اصطیخیقون ... و صبر سقوطری
و حب النیل از هر یک نیم درم ... و بوست ... زرد

گلقند عسلی

حب اصطیخیقون

صفت حب ایارج

از هر یک ربع درم و شحم حنظل نیم درم از هر یک سه دانگ غاریقون
نیم درم همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها ساخته
فرو برند صفت حب ایارج بدین طریق بگیرد حب النیل و افتیمون از هر یک
نیم درم شحم حنظل دانگ نمک هندی دو دانگ همه را کوفته
و بیخته یکدرم غاریقون سوده بیامیزد در انیسه و یکدرم ایارج
فیقرا اضافه نموده با آب بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند
صفت حب [illegible] مصطکی و زعفران و سنبل و حب بلسان و اسارون
و عود از هر یک دو مثقال صبر سقوطری هشت مثقال
و بعضی بیست و نه مثقال میکنند همه را کوفته و بیخته در شیشه
نگاه دارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین یا برگ
او و مصطکی از هر یک درمی و شحم حنظل از هر یک دا[نگ]
همه را کوفته و بیخته با آب کرفس یا بادیان بسرشند و حبها
ساخته فرو برند صفت [illegible] دیگر که از سودا باشد
علامتش تیرگی رنگ روی و فکر فاسد [illegible] در سر
او [illegible] سبب سودا از دست [illegible] افتیمون

ایارج فیقرا

حب قوقایا

افتیمون

شربت افتیمون

از شرح و اذکر او بخورد بار زعفران در روغن بابونه و
بادام طلا صفت شربت افتیمون هفت مثقال ا
فتیمون در خریطه کرده در یک پیاله آب چون آن بما
نامه [illegible] باز دهند پس بهفتاد مثقال قند سفید
صاف کرده آمیخته بقوام آرند و هر صباح یک قاشق
در هفت قاشق آب حل کرده رغبت فرمایند صفت
روغن بابونه تازه سی مثقال روغن کنجد صد
مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند
یا بابونه خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد
ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن
بادام مغز بادام مقشر سی مثقال قند سفید پنج مثقال
بکوبند و قطره چند آب گرم بروی پاشند و در
طبق [illegible] که بروی آتش گذاشته باشند بما
لند تا روغنی که داشته باشند بیرون آید

روغن بابونه

روغن بادام

مسهل سودا

اشاره بمسهلاتی که در علتهای سوداوی نافعست
بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن از اجتماع
در قاروره وغیره صفت نضج سودا اسطو
خودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و پرسیاوشان
و بادیان و اصل السوس مقشر نیم کوفته از هر یک
دو مثقال همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به
نیمه آید صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیم
گرم رغبت نمایند غذا آب نخود نیم کوفته و گوشت
ماکیان فربه و دارچینی و زعفران و اسفناج
کنند باید کرد در مرض که چون سودا پیدا آید که [illegible]
از سودا چون نضج یافت افتیمون یا حب اسطوخودوس
تناول فرمایند صفت [illegible] هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست
بلیله و آمله از هر یک [illegible] مثقال اسطوخودوس و افتیمون
و بسفایج و تربد از هر یک سه مثقال و نیم و همه را
بکوبند و [illegible] دانگ و غاریقون بموییز [illegible] کرده

دفع صداع
دفع سودا
دفع سودا
دفع صداع

و بدین دانه [illegible] مثقال [illegible]
14

حب افتیمون دفع سودا و صداع

بنده از هر یک [illegible] درم اضافه نمایند [illegible] کرده فرد [illegible] صفت
صفت افتیمون یک مثقال بسفایج [illegible] نیم درم [illegible]
[illegible] هندی از هر یک ربع درم اسطوخودوس [illegible] دانگ ایارج
[illegible] در صداع [illegible] غاریقون بموییز [illegible]
کرده بنده از هر یک نیم درم اضافه [illegible] کنند و [illegible]
[illegible] صفت حب اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج
از هر یک ربع درم تربد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و
صبر سقوطری از هر یک نیم درم شحم حنظل دانگ همه را بکوبند و به
[illegible] دو دانگ غاریقون بموییز [illegible] اضافه نموده
[illegible] صداعی که از گرمی
افتاده باشد و علامتش تقدم مقارنت آفتاب و گرمی
[illegible] بالنسبت [illegible] اگر گرمی آفتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] صفت صداعی که از سردی حادث
شود علامتش تقدم ملاقات برودت و مواد سردی

حب اسطوخودوس
دفع صداع
دفع صداع

دفع صداع

سرد سفیدی ورث بولیت ساعم کردی مثانرو رسردی مراه
زنان کرار انشود صداعت پیدا ؛ مرتک دعفرلادن دمنک
و دو روغن زیت حل کن و ساز طلا صفت طلای مذکور
مرتک کوفته نیم مثقال عنبرلادن کداخته یک مثقال روغن
زیت با کنجد گرم کرده ده مثقال هم امیزند و طلا یه طلا
کند علامت نکس صداع باعیه هرکس که صدا
ع بخه دارد اولا بر سر قطرات درد بار داو
از بینی او چو ریم اید یا خون البته صداع دالد از داو
علامت ریم و خون از بینی در صداع از علامات
نیکوئیست بسبب انکه دلالت کند بر نضج ماده و
دفع کردن طبیعت آن و تحقیق بعضی درد هم سرساعیه
از ورد شقیقه ایکه بتی بعذاب ؛ بکن از علاج وند
برلعاب ؛ صمغ بکوب زعفران افیون ؛ در بهر طلا بر
سازش بگلاب ؛ صفت طلای مذکور صمغ عربی
یکمثقال افیون نیم مثقال زعفران نیم دانک همه را کوفته بیخته
طلا

علاج صداع

دفع صداع

صداع علاج

دفع صداع و سرسام

بگلاب حمر کند و بروی کاغذ تنک ساخته بر شقیقه [illegible]
سرسام یعنی اماس یکی از دو پرده یا هر دو که در روی
مغز سر کشیده شده علامتش درد موی تب دایمی
دهد بال و خنده و سرخی زبانست ساعیه سرسام [illegible]
که بو دار اصحاب ؛ بالند چون خون بده شراب
عناب ؛ از ماش و جوش غذا کن لخلخه ساز ؛ از صندل
آب سیب و کشنیز و گلاب صفت شراب عناب
نیم مثقال عناب در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید [illegible]
و بیست مثقال قند سفید بجوشانند تا قوام آید صفت لخلخه مذکوره
صندل سفید نیم مثقال درخت [illegible] آب سیب ده مثقال آب
کشنیز و نیم مثقال گلاب حل کرده [illegible] کنند و زمان زمان
بدماغ دارند هم در علاج سرسام علامتش تب دایمی [illegible]
و بدخوی است ساعیه سرسام چو ها [illegible] نشود
از صفرا است ؛ صفرا و علامتش [illegible]
باید که حذری تشوع الوزنند ؛ در ات [illegible]

شراب عناب

دفع سرسام

دفع مرض سرسام

تنقیع آنکه عبارت از آن بود که آنکه را شب در آن گذاشته
باشند و صباح صاف کرده بنوشند و مراد با آب آن انقعه
آن است که کل نقیضه را آب و جوش بدهند باشند هم در علاج
سرسام چون از بلغم بود علامتش تب نرم دائمی ...

[illegible]
از بلغم ... آب ...
از ... بلغمیت ... از ...

دفع سرسام

تدبیر تب بلغمی در علاج تنها خواهد آمد ان شاء الله

علامت ...
... کسی که در سرسام ...
... از ...
... دلیل آمده است

دفع مرض سرسام

علامت بول در سرسام دلالت بر موت بواسطه ...
دلالت بر تمامی توجه ماده به سمت دماغ علامت نیک

از ...

16

دفع سرسام و نسیان

از سرسام ساعیه سرسام کم شد چو رخت ...
پیدا شود ... آن ... آن کویت ... کسی ...
عروق منقعه ... بهیو ... دهمان ... نماید رویت ...

مرض نسیان

نسیان یعنی فراموشی علامتش در بلغمی کرانه سر
و رطوبت بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است

... منتقص ... از آن ... است
... از آن پرهیز ... است
... همه وقت از آن ... دفع ...

معجون فلاسفه

... برای دفع ... ماده ... است
ماء الحیوان

صفت که آنرا معجون فلاسفه گویند مغز جلغوزه مغز
جوز هندی از هر یک ده مثقال مویز دانه بیرون کرده
۳۰ مثقال بکوبند و در سه چند مثقال عسل که ... کنند و فلفل
و دارفلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست بلیله و آمله و شیطرج
و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک ده مثقال بکوبند

در بیان مرض حمق

بکوبند و ببیزند و همه را با هم سرشته هر صباح دو مثقال با
مثقال [illegible] کم و فزو بدهند غذا کباب با [illegible]
خشک خورند حمق در عفونت که عبارت از ابلال
دلشوره [illegible] از ماده سرد بود علاجش [illegible]
و [illegible] بخواب و ضرر [illegible] از اجزای سرد [illegible]
[illegible]

ای [illegible] حمق در عفونت [illegible]
و [illegible] عارضه [illegible]

[illegible] معجون بلادر [illegible]

معجون بلادر

صفت معجون بلادر
این است فلفل و دار فلفل و قسط و وج و شونیز از هر یک
ده مثقال سداب و حنظل و راوند مدحرج
و حب القار و حند بیدستر و شیطرج و خردل
از هر یک پنج مثقال همه را کوفته و بیخته به دویست و پنجاه
مثقال عسل کداخته و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال

عل

17

دوم علاج جمود

عسل بلادر سرشته هر صباح یکدرم علی که کنند و فرو برند غذا
[illegible] خشک با کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز
سی مثقال قند سفید پنج مثقال بکوبند و قطره چند آب گرم
باشند و بدستور روغن با دام که گذشت [illegible]
روغن گیرند و کیفیت گرفتن عسل بلادر چنانست که ظرف بلادر را
که از جانب درخت بود ببرند چنانکه عسلش [illegible] چون
با سر بند گرم کرده بگیرند بلادر را [illegible] داشته دست را
دست را فته ده دارند تا عسلی که داشته باشد بیرون آید

جمود که کنایت است از باطل شدن حس و حرکت
بیمار و به جا ماندن وی بر شکلی که قبل از این حال [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هم در علاج جمود
هر که کبر و جمود است از جسم رواج از وی شود دست متاع

کشیدن روغن جوز

[illegible]

علاج جمود

بیان مرض سبات

صفت تدابیر آنها که باشر علاج تو شوند باید که [illegible]
سودا را اخراج [اخراج سودا در حین شوری] حقنه کند
که مذکور میشود و در حین شوری یکی از مسهلات که در علاج
سودا مذکور است [illegible] صفت حقنه سنای مکی جامه
لبلاب نیم کوفته و بنفشه و بادیان و [illegible] و پرسیاوشان
و بابونه و ساق نیلوفر از هر یک دو مثقال سپستان
سی عدد همه را در یک کاسه آب جوش بدهند تا به نیمه
آید صاف کنند و شکر سرخ و مغز فلوس از هر یک ده
مثقال در آب آن حل کرده صاف نموده ده مثقال
روغن بادام ده مثقال روغن بابونه که صفت
هر یک در صداع سودا گذشت اضافه نموده نیم گرم
حقنه کند سبات که خواب در غایت گران
علامتش در بلغمی آب رفتن از دهان و رطوبت بینی و نرمی
نبض و سفیدی پوست [illegible] هر کس که بود سباتش
از راه صلاح باید که با تمام [illegible] علاج [illegible] مثقال
شاف سازد که [illegible] گذشت [illegible] باب [illegible] مفاتح

صفت

18

در علاج سبات

صفت شاف [illegible] از زرق [illegible] یک مثقال [illegible] ارمنی [illegible]
[illegible] نیم مثقال [illegible] آب بادیان [illegible] شاف کنند

[illegible]

عمل که سبات [illegible] بلغم [illegible] سنای مکی پنج مثقال [illegible]
رقیق و پرسیاوشان و بادیان و [illegible] و بابونه
از هر یک ده مثقال انجیر [illegible] عدد همه را در یک کاسه آب
جوش بدهند تا به نیمه آید صاف کنند و ده مثقال [illegible]
با شکر سرخ ده مثقال [illegible] از زرق [illegible] بوره ارمنی [illegible]
در آب آن حل کرده صاف نمایند یک مثقال تربد و نیم مثقال
[illegible] کوفته و بیخته و پنج مثقال روغن [illegible] اضافه نمایند و نیم
گرم عمل کنند سهر که بیخوابیست از حد اعتدال درگذشته
چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی قاروره است

در بیان مرض سهر

بیان مرض سهر

[illegible]

لطول عبارت باز آیا بود که اش [illegible] را در آن جوش دهند
و بر عضو ریزند هم در علاج سهر [illegible] بجو [illegible]
شد از خد هم افیون که بود [illegible] اصل جز دو درد [illegible]
بنفشه حل کن این علاج هر شب قدری بمال [illegible]
صفت روغن بنفشه گل بنفشه تازه ده درم بادام که
مقشر در [illegible] در شیشه کند و
چهل روز در آفتاب نهند یا گل خشک نیم مشت در یک
پیاله آب جوشانند تا بنصف رسد صاف کند و نیم پیاله
روغن بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند

[illegible]

19

علاج مرض جنون

اول باید مسهل سودا [illegible] و آنگه از معدلات باید داد
چیزی که بود [illegible] دل و [illegible] معدلات مفرحه
سردی مزاج [illegible] عود و عنبر است و گرمی مزاج [illegible]
صندل و کافور هم [illegible] علاج جنون [illegible] که از دیده
عقل نمود [illegible] علامات جنون باید بود چشمش [illegible]
[illegible] همه بر صدای چنگ و رود و عود

هم در علاج جنون رباعیه [illegible]
[illegible]

علاج جنون و مالیخولیا

عشق که مرضیست [illegible] مالیخولیا که مردم [illegible]
بواسطه کثرت اخلاط بجوان [illegible] افراط فکر [illegible]
ایشان عارض شود علامتش زردی [illegible] و خشکی [illegible]
و بیخوابی و گریه و آه و اختلاف نبض [illegible]

[illegible]

پرسش ... صدق عاشق ... آن شنیده

[illegible]

واگر وصل میسر نشود کسانی ... گمارند که از جانب معشوق

بهتان زشت ... که عاشق را از آن تنفر شود و روایت

کنند یا عاشق را بقید ... مقید سازند که مباشرت

... مزیل عشق و دافع ... معشوقه است ...

در بیان مرض سدر

گر این مرض حادث گردد که در آینه صورت خوبان مشاهده

حجاب ... کند و جمیع اعراض شود که صورت را نیز در میان

... سدر ... تاریکی ... چشم ... وقت برخواستن

از جای ... علامتش سستی اعضا و گاهی ...

[illegible]

در بیان مرض صرع

علامتش گرانی سر و ... است ...

[illegible]

صفت اطریفل

صفت اطریفل ... کرده ... اطریفل ...

[illegible]

بلیله ... ده مثقال ... مثقال ...

... که ... ساخته ...

صفت شراب لیمو

... مثقال ... هر روز ... مثقال ...

... صفت شراب لیمو ... مثقال ...

... غلیظ شود ... را ...

دواء صرع

مثقال آب لیمو اضافه نماید صرع که معروف

و مشهور است علامتش در جمیع اقسام ... سر و سبزی

رگهای ... زبان است ... آن را که ...

علت صرع انگیزد ... باید که ...

دفع مرض صرع

لحم هر کس قطع نظر [illegible] در گردن خود عود صلیب آویزد

[illegible]

سکته که عبارتست از باطل شدن حس و حرکت

جمیع اعضا چون لرزیدن باشد علامتش پیری رگهاست

برعلامت مایه خون است

علامت صاحب سکته که مرده است یا زنده

چون صاحب سکته را نفس بسته شوده زانگونه که در حیات

او شبهه شود که کسی تو را نگاه نظر افکندن در دیده

او دیده شود زنده شوده کابوس که عوام عبدالجنه گویند

علامتش

در امراض سکته

در امراض کابوس

در دفع مرض کابوس

علامتش ورم بیده [illegible] دیده شود خفنده [illegible] کابوس که عوام عبدالجنه

در رو موی سرخ چشم و بسیار خواب و پرسر گهات

در بلغی فراوانی و کاهلی و در سودا وی خشک چشم و بلغی

و تیره رنگ و فکر و سه با عیه چون نمت کابوس شود

عارض مرو آن بسی خواب بر اثش کرد دسر و [illegible]

هر ماده که موجب آن شده است آن ماده را نرمش بیرون

باید کرد یعنی اگر ماده خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی

دیگر باشد مناسب آن مسهل باید داد علامت بود در کابوس

علاج هر کسی که بسیار کابوس بود و در کم خوردن

بی علاجش ترد و و ار او کار شود دیوانه یا صرع

کند باید یا سکته شود حذر یعنی گرم شدن اعضا و

ان از یاد سرد دستر بود و علامتش سرد ملمس در رطوبت

دهان و کاهلی و فراموشی است علاج چون عضو گیرد

کرمی روی محو و از روی علاج باید بش ستفرمود

باید ... بعد از آن روغن قسط چندانکه رفتنش

در مرض کابوس

در بیان مرض حذر

ار مغی بلغمی

دوا قی

برآید مقصود ازین صفت داروی که بلغم را بقوت دفع کند
تخم ترب و شبت و بیخ حنظل تراشیده نیم کوفته و پیاز نرگس
ریزه کرده از هر یک ده مثقال همه را در یک من آب جوشانیده
تا بنصف رسد صاف کنند و پانزده مثقال عسل و یک درم بوره ...
یا نمک در آن حل کرده و صاف نموده و یک قاشق آب سرکه
اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و چشم و شکم از آن مدد کنند که
تنقیه شود صفت روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد

صفت روغن قسط

حس و حرکت نقصف بدن در طول علامت ... در بلغمی سفید ...
و رطوبت بینی و فراموشی ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

صفت ماء العسل

صفت ماء العسل عسل ده مثقال و صد مثقال آب
جوش دهند تا هفتاد مثقال بماند ... کنند و هر روز ... را
با ... مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند در علاج فالج

علاج فالج

دفع فالج

[illegible] فالج [illegible]
[illegible]
[illegible]

صفت ماء الاصول پوست بیخ بادیان و پوست
بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر از هر یک ده مثقال همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا بنصف رسد صاف کنند و ده
مثقال عسل شیرین کرده نیم گرم بیاشامند ... در علاج

فالج

[illegible]
[illegible]
[illegible]

دفع فالج

... ذکر عملی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را نافع بود ...
فاصر ... مثقال بسفایج نیم کوفته و قنطوریون دقیق
از هر یک ... مثقال تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت
از هر یک دو مثقال شحم حنظل دو درم همه را در یک کاسه آب

در بیان معالجه فالج

چون شانند تا نیمه اید صاف کنند و بتقت در رم بوره آرمنی با نمک
و پانزده درم عسل در آب الخ حل کرده صاف نموده پنجمثقال روغن
بابونه که صفتش در مجموع تحریر یافت اضافه نمایند و نیم گرم عمل کنند
هم در علاج فالج مفلوج سوی شفا چو نزدیک رسید
در نضج و مسهول عمل نماید زید از روغن قسط و فرفیون و شونیز
چند انکه ضرورت باید مالید هم درعطسه دهند صفت
روغن فرفیون در صدایع البلغم داشته شد صفت روغن شونیز
و شونیز سیاه دانه را گویند لستانند از وی بیست مثقال
مغز بادام تلخ مقشر پنج مثقال قند سفید پنج مثقال همه را بکوبند
دستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن کشند
لقوه یعنی کج شدن چشم و روی و لب سباعیه

دفع مرض لقوه

هم در علاج لقوه سباعیه

در بیان مرض لقوه

لقوه چو بجانب کسی روی نهد ... از دست مرض ...

صفت حب ایارج

هم در علاج لقوه سباعیه آنرا که رسد از مرض لقوه گزند
باید که چاپ دار دار زمن واین پند آینه چینی بنظر آورد وش
در خانه تاریک نشیند بکجند آینه چینی عبارت از آینه است
که از تال ساخته باشند

در بیان مرض رعشه

رعشه یعنی لرزیدن عضو چون لذ
مادة سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی اعضا و عدم تشنگی است
و چون از شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود سبب

احشاط یعنی پریدن عضو چون دایمی شود اگر در رو بود

در مرض تشنج

معده سر منوع باشد و اگر در پهلو بود معده ... آب سل که سید نواحی
سینه است و اگر در جمیع بدن بود معده قمه سکنه باشد

[illegible] ... چون عضو کرد دیدن بینادو ... علاج

صفت حب که بدن را پاک کند از خلطهای غلیظه صبر
سقوطری کمیشقال تربد یکدرم حب النیل و افیمون از
هر یک درمی و نیم شحم حنظل نمک هندی و مقل ازرق
و کتیرا از هر یک دانگ همه را بکوبند و بیزند و دو درم غار
یقون بمویه بیشر ... اضافه نمایند و با آب کرفس
دهانه‌ها سر شته حبها کنند و فرو برند تشنج یعنی
در هم کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی گرانی اعضا
و فراموشی و سفید بول است باعثه چون عضو تشنج
از بلغم شد افزود تر احمث و راحت کم شد
در شقیقه گوشش زود تر از آنکه علاج مشکل گردد مرض چون محکم شد

امارت
سکارکس

مرض تشنج

در بیان امراض چشم

24

... یعنی ... پاید از چشم جوان از ماده سرد و ... بود
علامتش سر ... و گرانی اعضا ... است باعثه

[illegible] ... باروغن ... ماليد

علاج امراض چشم باید دانست که چشم مرکبست
از هفت طبقه و سه رطوبت به ترتیبی که ذکر کرده می‌شود
که ... طبقه ملتحمه طبقه قرنیه
طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه رطوبت جلیدیه
رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمیه طبقه صلبیه
والله اعلم هر که دانه ایست در اندرون پلک عضوی که
مژه روید باعثه ای چشم تو مبتلای تشویش بردن تدبیر
تو نیز دیگ تدبیر خرد ... و طلیت و اشق
به سرکه بر دیده اگر ... بر درا ... سوم مقلب
و شوره زاید که منجوج آمدن مژه و مژه زیادت
... کر شعر برد منقلب و کرز اید در شقیقه دماغ

در بیان مرض ...
در ...
...

در بیان حسن امراض چشم

تشنج ... خبر

امراض چشم

[illegible] چون [illegible] تمام حاصل کرده [illegible] کن ای [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] پلک را گویند چنانکه [illegible] دانند سلاق که کنایت
از غلظت و حرارت کرانه پلک و زبری مژه است [illegible]
در پلک [illegible] اگر کرده غلظت [illegible] دارد [illegible] مفید [illegible]
[illegible] تخم مرغ [illegible] آمیز به روغن گل [illegible] ضماد [illegible]
صفت روغن گل برگ گل تازه پانزده مثقال روغن
کنجد صد مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند [illegible]
سرخ خشک [illegible] نیم [illegible] در یک [illegible] آب [illegible] بجوشانند تا نیمه آید
صاف کنند و نیم پیاله روغن کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن
بماند [illegible] که [illegible] است در پلک بالا [illegible]
پلک در وقت باز کردن [illegible] است [illegible] در پلک [illegible]
چو پیدا گردد [illegible] اول [illegible] تا آنکه وقت [illegible]
کنند [illegible] اگر [illegible] کرد [illegible] بود در گوشه
چشم از جانب بینی علامت آن بود که چون انگشت بر موضع [illegible]
فشارند ریم [illegible] آید [illegible] کرده [illegible] گوشه چشم [illegible]

[illegible]

دمع [illegible] سبل [illegible]

[illegible]

[illegible]

در امراض درد چشم

در درد چشم با پیه چیزی از زرد تو بگذرد و روزی چند تا آنچه [illegible] در آید بکنید و
چیزی هم نبات مصری و مامیران باید چو غبار کرده در چشم افکنند
صفت ترتیب ادویه مذکوره چیزی هم مقدار و شقاقل نبات
مصری و مامیران چینی با انزروت که گیتی باشد روز در شیر خر گداخته
باشند و در سایه خشک ساخته از هر یک مقدار همه را کوفته
و بیخته و صلایه کنند تا چیزی غبار شود و طرفه که نقطه سرخ یا کبودی
یا سفیدی در چشم با پیه در چشم توای که طرفه ظاهر شده [illegible] کهنه
تر اغبار خاطر شده چیزی دیده خود [illegible] کنند [illegible] اگر دفع نکرد
دار [illegible] طرفه یعنی ناخنه با پیه در چشم تو ناخنه
چو پیدا شده [illegible] چیزی که [illegible] بود
فایده مند [illegible] نزدیک حکیم روشنا باشد [illegible] صفت [illegible]
سوخته [illegible] معقول از هر یک [illegible] درم فلفل [illegible] دار فلفل [illegible]
و شیم حنظل از هر یک ربع درم زنگار [illegible] و بوره ارمنی [illegible]
[illegible] اقلیمیای [illegible] صلایه کنند تا [illegible] غبار شود
دمعه [illegible] چشم [illegible] علاجش [illegible]

دارو چشم

دفع صفره چشم

برای [illegible] چشم

دفع درد چشم

و چون از سردی بود سفید آن با پیه و اما مرض دمعه چهار
کرمی دیده دال است که بهران [illegible] سرخ بود [illegible] سفید و در دیده کر
سردی مزاجش سبب [illegible] و در دیده نور با [illegible] نکنید
صفت [illegible] سوخته پانزده درم کف دریا اقلیمیا [illegible]
و نمک [illegible] دفع [illegible] معقول چند [illegible] و سنبل
از هر یک [illegible] درم قرنفل [illegible] از هر یک درمی [illegible] طری [illegible]
[illegible] از هر یک پنج درم [illegible] درم [illegible]
سه درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته
و بیخته صلایه کنند تا [illegible] غبار شود [illegible]
[illegible] که بود [illegible] موجب [illegible] در [illegible]
کند عارض [illegible] چون پاک شود [illegible]
[illegible] ترتیب [illegible] باید [illegible] صفت [illegible] کندوری
مده [illegible] و تشدید دال [illegible]
صفت [illegible] کندوری [illegible] انزروت [illegible]
و [illegible] گذاشته باشند و در سایه خشک [illegible]

[illegible] سوس [illegible] گندم [illegible] نخود [illegible]
[illegible] با آب گرم با نبات [illegible]
[illegible]

دوم بیاض چشم

والفیون و کثیرا از هر یک درمی کنند رود ربائی نیم درم سفیده
[illegible] درم [illegible] چهار درم همه را بکوبند و بیزند
و سفیده تخم مرغ [illegible] شیافها کنند بیاض که سفیدی
بود بر سیاهی چشم [illegible] در چشم [illegible]
بیاض پیدا کردد [illegible] کرداب
شقایق بچکانا بعسل [illegible] چشم [illegible] مداوا کردد [illegible]
لاله [illegible] انست [illegible] ده شدن [illegible]
که موضع روشنائی چشم است چون اکثر رطوبت [illegible] بود
علامتش [illegible] از وجع در باصره [illegible] دیده
بود [illegible] پیدا کرده [illegible] اسباب غم والم [illegible] کرده [illegible]
[illegible] بود موجب آن [illegible] مداوا کردد
صفت [illegible] کنند صبر سقوطری یک مثقال ترید
پوست هلیله زرد از هر یک درمی شحم حنظل و مقل ازرق
و مصطکی و کثیرا از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ نیم
همه را بکوبند و بیزند و پنج درم غاریقون [illegible] کنند
دکر

سست شدن چشم

کند اینده اضافه نمایند [illegible] کنند [illegible]
برند ضیق [illegible] شدن [illegible] چون از غلبه
رطوبت بود علامتش رطوبت [illegible] و عدم ظهور [illegible]
چشم است [illegible] ضیق حدقه اگر [illegible]
رطوبت [illegible] شیاف و زعفران باید کرد
صفت شیاف [illegible] زنگار [illegible]
[illegible] صبر سقوطری [illegible] از هر یک [illegible]
[illegible] همه را [illegible]
ده [illegible] بسرشند و شیافها سازند خیالات که نمودن
چیز ها است مثل مگس و پشه در پیش چشم چون
از [illegible] معده بود علامتش [illegible] ده شدن از امتلای
معده و قصور هضم است [illegible] چشم که خیالات [illegible]
[illegible] بکند [illegible] معده
[illegible] مسهل [illegible] صفت [illegible]
که معده [illegible] از اخلاط [illegible] پاک گرداند

آب آمدن چشم

حجر سقوطری ... کوفته بیخته نیم مثقال غاریقون بهم بیخته بگذرانند
یک مثقال اطریفل صغیر که صفت در دوازده گفته شد ... مثقال
همه را بهم سرشته حب ها کنند و فرو برند نزول الماء
فرود آمدن آب در موضع ... چشم اگر رقیق ... باشد
در ابتدا در انتهاء ... بدشواری دفع شود اما اگر سیاه
و سرخ و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره برنگی بوده
بدوا علاج پذیرد و نه بدشواری رباعیه

[illegible]

صفت حب ... حجر سقوطری یک مثقال ... هلیله ...
وکثیرا و محموده و زعفران از هر یک دانگی گل سرخ ده
دانگ همه را کوفته و بیخته به آب ... کنند و چهار ... فرو
برند عشا یعنی شبکوری ... شب ... حادث گردد
و چشم ایشان ... باشد ...

[illegible]

شبکوری

28

روز کوری چشم

جهر ... یعنی روزکوری اکثر مردمی عارض شود که چشم
ایشان ازرق بود رباعیه چون عارض شود چهره
با مرمعبود ... از رافت روح باصره روزی نمود ... از روی
علاج صاحب عارضه را ... فرمود ضعف
البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت بینائی چون از رطوبت
بلغمی بود علامتش سفیدی با سایر علامات غلبه بلغم است

کوری چشم

[illegible]

ضعف کحل روشنائی مروارید ناسفته یکمثقال ما میران چینی یکمثقال و نیم بوره ارمنی قرنفل زعفران
هر یک مثقال و نیم مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته ... کند و سرمه ازم
... علاج امراض گوش یعنی گوش گران چون از بلغم
باشد علامتش کدورت حواس و گرانی سر و ...
رباعیه ای آنکه گرانی گوش بود ...
باشد سببش چو بلغم از بهر علاج ...
صفت داروی کر واقع بلغم

طرش در میان امراض گوش ...

در امراض گرفتگی و آواز گوش

لو … که دافع بلغم بود صبر سقوطری نیم مثقال شحم حنظل و تربد
[illegible] مثقال ازرقی از هر یک … وانک همه را کوبند و بیزند و بیندرم
غاریقون بموی… بیندرا … اضافه نمایند و با آب کرفس … کنند
و … ساخته فرو برند و … روغن ترب را … بهم
گوش چکانیده صفت روغن ترب آب ترب سیاه یا سفید … مثقال
روغن زیت یا کنجد … مثقال بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند یا تخم
ترب را بدستور کنجد روغن کشند طنین یعنی آواز گوش چون
از قوت حس بود علامتش صفای حواس است و چون از ضعف
دماغ باشد کدورت آن

رباعیه
از قوت حس اگر طنین گشت پدید
نزدیک … معلوم است لیعید
… باشد … ضعف دماغ
… باید …

مغلظه چیزیرا گویند که ماده را غلیظ گرداند … و مقوی
چیزیرا گویند که ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو
مقوی چیزیرا که مزاج عضو را باعتدال آورد قبول فضول نکند

چون

صفت … سیاه

طنین … آواز گوش

امراض گوش

در امراض گوش

چون روغن گل و مورد صفت هر روغن گل در سلاق
مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد
تازه سی مثقال روغن کنجد ده مثقال بجوشانند تا روغن
بماند یا برگ مورد خشک نیم منت در یک پیاله آب
بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
کنجد ضم ساخته بجوشانند تا روغن بماند وجع الا
ذن یعنی درد گوش رباعیه درد گوش اگر
صفرا باشد زردی رخ و چشم از و پیدا باشد
گر جنب بنفشه بعد منضج بخوری از زوری علاج خوب
زیبا باشد صفت بنفشه و منضج صفرا
در صداع صفراوی گذشت قرحة الاذن یعنی
ریش گوش رباعیه ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید
گر مرهم ابیض … بعید وانکه بود قرحه مذکور
قدیم … نبود چه کار مره کافوری صفت مرهم ا
بیض مرهم کافوری و رهم … درم

وجع درد گوش

در بیان امراض … گوش

مرهم کافوری

در اراقی در در گوش

روغن کلب که صفتش در طبی دانسته شد حل کرده ...
دو درم سفیده کاشغری اضافه نمایند و صلایه کنند تا
مرهم شود کیفیت استعمال زهره کاو داست
از زهره کاو دو جزو عسل که خالص یک جزو باشد بکر آمیخته ...
کنند و ... فتیله کنند و بعد آن آلوده ساخته
صبح و شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن
... یعنی در آمدن جانور در گوش و پیدا
شدن کرم در او و علامت مشترکه میان هر قسم
اجناس ... و علامت خاصه قسم ...
جنس ... در گوش ...
... باب ...
... دخول الماء الاذن
... یعنی در آمدن آب در گوش علامتش
تقدم ملاقات آب ...
درون رود ... در گوش ...

در ریش حیوان

گوش ... حیوان

آمدن آب گوش

... گوش ... الارض

30

در بیان گوش ...

... گوش ... بیرون آید
علاج امراض ...
از سواد ... علامتش ... حواس ...
...
...
صفت مسهل که اخلاط غلیظه را دفع کند ...
... شحم حنظل ... زعفران ...
... و ...
... که باب ... الالف
... یعنی ... ابتدای ...
علامتش ...

در بیان امراض ...

دفع کنند ...

...

خشکی بینی و درد بینی

باید دمید که بینی را بجز با بول حمار شسته باشند جفاف الانف
یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا باشد علامتش سوزش دماغ
و بجز ابدال بسیار میل ... با علیهای عیش زکرمی شده بر طبع
در خشکی بینی ... آمده فرزند بر بیش سر تو آب برگ خرفه
با روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام ... گویند
قرحة الانف یعنی ریش بینی خواه مبدء تولدش نفس دماغ بود
خواه غیره ...

مرهم ابیض از قرحة الاذان مرقوم شد

رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از بحران باشد علامتش
آنکه بود که در روز بحران چون چهارم و هفتم و یازدهم امراض
حاره عارض شود و ناگاه خون رفتن بینی چو ز بحران باشد
گویند کسی را آن خطر جان باشد و ... که بحران نبود
نزد حکیم بستن بد فاق کند را ستان باشد

ریش بینی

بیان رعاف

بستن خون بینی در بیان امراض الف

بدفاق کند و غیره از ادویه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد چنان
باشد که گوفته و بیخته در بینی دمند یا در آب گشنیز تر حل کرده ...
یا به ... کهنه را فتیله کند و سفیده تخم مرغ تر کند ... بر آن آلوده
... زند و در سوراخ بینی نهند لعل ادویه رعافیه

زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب
گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید نزله گویند چون
از گرمی بود علامتش گرمی آنچه از دماغ فرود آید و سوزش گلو
و بینی است ...

صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر دریایی ... مثقال در یک
پیاله آب جوش دهند تا نیمه آید صاف کند و ... مثقال قند سفید

آمدن خون بینی

دفع زکام

بیان مرض زکام

علاج زکام

صاف کرده بیامیزند و بجوشانند تا قوام آید هم در علاج
زکام چون از سردی باشد علامتش سردی آنکه از دماغ فرود آید
دیگر آنکه سر [illegible] رطوبت [illegible] دانا چون زکام [illegible] سردی گرد
از اشیا به جز [illegible] کند و از اغذیه تربیت نماید
نخود آب [illegible] نفع کننده این مرض را [illegible] شربت
[illegible] دو مثقال پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس
[illegible] از هر یک [illegible] مثقال انجیر ده عدد
همه را در یک [illegible] آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
[illegible] مثقال قند سفید صاف که امیزند و بجوشانند تا قوام
آید علاج [illegible] آتش سرخ که تمام روی را فرو
گیرد علامتش تشنگی تب [illegible]

دفع باد سرخ

علاج باد سرخ

[illegible]

صفت طلا [illegible] صندل سرخ و سفید از هر یک نیم مثقال

[illegible]

در بیان امراض باد سرخ

در پوست [illegible] مثقال آب کشنیز تر حل کرده [illegible] کهنه زمان
زمان طلا کنند صفت [illegible]
صفرا [illegible] و معروف [illegible]
[illegible] منقال [illegible] آب [illegible]
[illegible] بکدز [illegible] صاف کنند [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] که در ده مثقال گلاب حل کرده کنند صاف
کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند [illegible]
یعنی سرخی [illegible] بکدورت [illegible]
شود و حدوث این مرض از حدوث [illegible]
[illegible] که گرفتار [illegible] بیاشامند [illegible]
در روز [illegible] مطبوخ هلیله بعد از [illegible]
طریق پخته [illegible] صفت مطبوخ هلیله هلیله
سیاه نیم کوفته و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی
از هر یک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کوفس و تخم
کاسنی نیم کوفته از هر یک [illegible] درم عناب سپستان از هر

مرض باد سرخ

در بیان امراض دهان

از هر یک پنج عدد و تمر هندی و الو سی بکار از هر یک
پانزده درم همه را در یک کاسه آب جوش کنند
تا به نیم گرم آید صاف کنند و پنج مثقال شیرخشت در
آب آن حل کرده و صاف نموده نیم گرم بیاشامند و
غذا آب نخود و نیم کوفته و ماش مغز و مرغ جوان و کشنیز
تر کنند علاج امراض تشقق الشفه یعنی شق
شدن لب چون از صفرا بود علامتش تلخی دهان
و سرخی لب و درد و خشکی زبان است [illegible] انکه شقاق
بر لب ظاهر شود باید بعلاج آن تدارک حاضر شد که ماده
صفرا بود از مسهل آن [illegible] دفع چنین مرض [illegible]
رسید [illegible] که شقاق لب را نافع بود
[illegible] هر کسی که تشقق لبش آزارد هر چه خورد
خنک زبانش دارد باید که زنبه مرغ و اسفند رومی
مرهم کند بر لب خود بگذارد ورم الشفه یعنی اماس
لب و آن این است چون از خون باشد علامتش

بخار

دفع شقاق لب

اماس لب

33

باب علاج و دموره صفرد

در بیان ورم لب

خیارزه و شیرین دهان و بری ارکهات [illegible] عدد [illegible]
که از خون لبش ورم خواهد کرد صد که نه شکایت از الم
پدید گردد اگر کم نکند خون فصلیش نخورد بر خویش درین
مرض خواهد کرد صفت [illegible] که جمیع مرضهای
دموی و صفراوی را نافع بود تمر هندی [illegible] مثقال عناب
پنجاه عدد لب و در آب که انشسته صباح صاف کنند و
قند سفید شیرین کرده بامحای [illegible] بقند میل فرمایند و
غذا ماش مغز و کشنیز تر و اب آب تمر هندی کنند علاج
امراض دهان قلاع یعنی جوشش
دهان چون که ...بود علامتش درد و موی سرخ و خشکی
لب و در صفراوی زردی آن [illegible] از گرمی اگر
قلاع که دید بدید از راه علاج برنیاید که دید [illegible]
سرخ و شقاق بوده بود که [illegible] نیاید [illegible] هم
در علاج قلاع چون از سر دی باشد
علامتش در بلغمی سفیدی جوشش لب و در سوداوی

بیان جوشش دهان

دفع قلاع دهان

در بیان اسراف دهان

سیاهی آن ... از خشکی اگر تعلاع پیدا کرده و سبب
فرزند ... کرده باشی چو بره صاف و شب سوده باشد و علاج اگر دهد او را
هاگرد ... سیلان الماء من الفم یعنی آب رفتن دهان
چون از غلبه بلغم بود علامتش عدم تشنگی باشد و علامت
غلبه بلغم الت ساعتیه چون آب رسوی از دهان آلت
برود چیزی که بو و سردی مقیدت نبود باید که جوزی
بجوارشی ریزه و عود تا آن وقت که این مرض دفع شود صفت

آب رفتن دهان

جوارش ریزه قند سفید با نبات صاف کرده صد مثقال
بجوشانند تا نیک غلیظ شود دیگ را فرو گیرند و ده مثقال
ریزه که کیسانه روزی در سر که گذاشته باشد و در سایه خشک
ساخته نعنع هندو چهار مثقال زنجبیل و سه مثقال فلفل و یک مثقال
بوره ارمنی همه را کوفته و بیخته اضافه نمایند و لت کنند تا باهم
سرشته شود پس بهری سکه ریزند و بهر زنند کوارشی عود را اصل

علاج آب رفتن دهان

جوارش ریزه سازند و اجزایش اینست عود قماری یک درم پوست
ترنج چهار درم قرنفل و سنبل مصطکی از هر یک سه درم قاقله

کبابه

34

در بیان بوی دهان

کبابه و سنبل و زعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دارفلفل و جوزبوا
از هر یک درمی قند سفید یا نبات صد مثقال مجرب یعنی بدبوی
دهان علامتش در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است و در بلغمی
رطوبت بینی و سفیدی بول ساعتیه چند بوی بد از دهان انسان آید
از همه مثل خلق هر ان آید از خوردن مسهل که خلط غالب

دفع بوی دهان

اخراج کنند علاج انسان آید و بعد از آن اخراج خلط غالب حب
المسک را صبح و شام در دهان نگه دارند و آب آن را فرو برند صفت

صفت حب المسک

المسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان از هر یک مثقال
قرنفل و عود قرنفل از هر یک دو مثقال زنجبیل یک مثقال و نیم مشک
سه دانگ همه را کوفته و بیخته هفت مثقال آب سیب و پنج مثقال
گلاب ده مثقال صمغ عربی را در آن آب حل کرده باید که بسته حب کنند
هر یک مقدار نخودی در سایه خشک سازند نوعی دیگر حب

حب المسک

المسک نیز دیگ بلعدال المجرب و محبوب مولف است مصطکی رومی
پنج مثقال مشک از غرینم مثقال نبات مصری مقدار مثقال همه را
جدا جدا کوفته بیخته باهم آمیزند و صلایه کرده کلایه که کتیره سفید صمغ

در بیان درد دندان

نیم مثقال شب [illegible] بگذارند و صباح صاف کرده با [illegible] شیرین جهت
کرده و در سایه خشک سازند علاج امراض دندان جمع [illegible]
یعنی درد دندان چنین از گرمی بود علامتش راحت یافتن از آب
سرد است رباعیه دندان ترا چو گرد از گرمی درد با سرکه بکلاب مضمضه
باید کرد از شربت سکنجبین باید خورد و ز اغذیه آبی ماش
گر و باید کرد خورد [illegible] سکنجبین. قند سفید صاف کرده
صد مثقال بجوشانند تا نیک غلیظ شود ده مثقال آب سرکه اضافه
نموده دو سه جوش دیگر دهند و هر صباح یک مثقال و [illegible]
عرق آب حل کرده میل کنند و چنین از سردی باشد علامتش نفع
یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای سرد است علاج
آنست زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا خردل کوفته بیخته و ملح [illegible]
نموده اضافه مضمضه بر دندان [illegible] زنجبیل و فلفل را با [illegible] نیم کوب
ساخته بجوشانند و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه
نموده نیم گرم مضمضه کنند و غذا نان [illegible] کبوتر بچه یا [illegible] [illegible]
بدار چینی و زعفران خورند که نفع کند شدت دندان رباعیه

گشنده شدن گوشت و دندان

کرم دندان

دندان

در بیان ستون دندان

دندان تو چون کند شود [illegible] بشد [illegible] شیندن
از غلا بوده از خوردن تخم خرفه کن زود علاج [illegible] که بدست
اگر مرض مستند باشد درد [illegible] یعنی کرم دندان و حدوث
این مرض از نقص رطوبت دندان تو را رسید چو تشویش [illegible]
بد میدمیاش از شفا بخشش [illegible] تا [illegible] و در [illegible]
کرد و بیه بزر و تخم کندنه با گلی [illegible] یعنی سست
شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت [illegible] بود علامتش
رطوبت دهان و سرخی [illegible] و تیز [illegible] لمثت رباعیه

[illegible]

لثه دمیده که خلاصه [illegible] خون از گوشت
بیخ دندانست و تولد این علت از کثرت رطوبت
رباعیه چون لثه دمیده شود عارض مرد از [illegible] ستون بدست
باید آورده عفص و عدس و اقاقیا و کندر گلنار [illegible] برزالود

دفع کرم دندان

سست شدن بیخ دندان

آمدن خون بیخ دندان

سنون دندان

سنون وارودی وند انبیت و عفص و مازو و شب یمانی
نمک بریان و بوره و تخم گل و نرم اللثه یعنی آماس گوشت
بیخ دندان علامتش درد موی در دسر نی و آماست و در
صفراوی سوزش و بیرنگ زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی
اماس و در سوداوی سیاهی و سختی است

ربع گرفتن بن دندان

اینکه خون شد در بیخ دندان و کرمسته
کرمک تند سبک الم خواهد و نیز
و در اینها سبب ... نفع کند

تآکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان
و حصول این علت از ماده حاره خورنده است

صفت سرکه عفص

چون خوره شود ... بنگ ... با
صفت سرکه که عفص را بیاورد عفص ریزه کنند و در سایه ...

در بیان ورم زبان

تا هفت روز پس بعد از آن من سرکه کهنه آمیخته دو ماه در آفتاب
گرم بگذارند یا ریزه کرده در سرکه جوش دهند تا چهار شود صاف
کنند و در شیشه نگهدارند علاج ... زبان بطلان الذوق
یعنی باطل شدن حسی که مزه چیزها را دریابد چون از ماده سرد
و تر بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض و سبزی قاروره است

ثقل زبان

ثقل اللسان ... یعنی گرانی زبان که از بلغم باشد
علامتش ... رفتن دهان و سفیدی زبان است

گرفتن زبان

... در چهره بلغم ... سرکه ...
صفت ... مذکور ... دو مثقال ...

در اماس زبان

در یک پیاله بجوشانند تا نیمه آید صاف کنند و یک قاشق آب
سرکه اضافه نموده زبان را بآن غرغره کنند و غذا شوربای
کبوتر بچه با آب کدو و دارچینی و زعفران خورند ورم اللسان
اماس زبان

[illegible]

در بیان اماس زبان

شقوق یعنی شق شدن زبان چون از ماده گرم
و خشک بود علامتش خشکی دهان و تشنگی بسیار [illegible]

[illegible]

شق شدن زبان

یعنی شورش زبان چون از غلبه
صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت
نبض [illegible]

[illegible]

سوزش زبان

37

خشکی زبان

جفاف اللسان یعنی خشکی زبان چون از گرمی و خشکی
بود علامتش بسیاری میل بآب و محکمی نبض و زردی
قاروره است

[illegible]

علاج [illegible] براور زحلق قفالیست که در ورمات

و نو زبان و مری [illegible] بود ورم اللهات یعنی
اماس ماده [illegible] از بالای حلق آویخته
شبیه به پرده

[illegible]

اماس ملازه

ورم لهات

غرغره [illegible] سماق نیم مثقال در یک پیاله آب
جوشانند تا نیمه آید صاف کنند و قدری [illegible]

سست شدن ملازه

نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملازه

[illegible]

سستی ملازه ... [illegible]

زخم شدن ملازه

صفت غرغره مذکور ... دل ... مثقال ... ساخته در دیگ پاکیزه آب

جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند ... مثقال ... که صفت در

وجع الحلق گذشت آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللهات

سست شدن ... زبان ... چون سستی ... گرده

احوال ... کرفرفره ... از ... زند

... فایده ... غرغره مذکور ... نیم

در دیگ پاکیزه آب جوش نند تا به نیمه آید صاف کنند و ...

... اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند خناق یعنی درد گلو

چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست

دفع مرض خناق

رباعیه

... [illegible] ...

هفت ... [illegible] ... که در حلق

38

در بیان مرض خناق

واجبست که به خناق فصد کنند تا موجب زیادتی ضعف نشود

نکنند فصد رگی که در زیر زبان است ... ابتدا و قبل از فصد از

غرغره حذر کنند که غرغره در ابتدا مولمست والم جذب ماده زیاده کند

گلنار از فصد آب سماق وامثال آن ... و ... شربت ...

دانه ترش ... نیم گرم غرغره کنند ... املس ... رشته ...

... کشنیز با آب تمر هندی یا آب آلو یا آب نارنج خورند

دیگر ... طبیعت ... آمد و نیز دیگ باشد

مثقال مغز فلوس را در دیگ ... شیره ... کندم حل

کرده و صاف نموده و دو مثقال روغن بادام ...

دفع مرض خناق

در صداع سوداوی مذکور شد اضافه نموده زمان زمان نیم گرم

غرغره کنند و غذا آب نخود ... گوشت ... و ...

... خورند دخول العلق ... [illegible] ... الحلق

بسته شدن زلو در حلق

در گلو علامتش ... و ... خون رقیق از حلق است

رباعیه ای خون ... از ... آمده

گلوی ... کرغرغره ... دل ... چیزی ... آن

نافعه

در بیان ورم حلق

صفت غرغره مذکوره عدس [illegible] ده مثقال در یک پیاله
آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و یک مثقال نمک
اب آن حل کرده [illegible] غرغره کنند [illegible]
علامتش درد و بیرون آمدن ریم بر تخم است

[illegible]

و مراد از [illegible] روغن موم [illegible] که از موم کافوری
و روغن گل [illegible] شند و طریق [illegible] آنست که یک درم
نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل [illegible]
الا [illegible] مذکور شد حل کرده دو درم اند روت و یک درم
تخم گل کوفته و بیخته اضافه نمایند و [illegible] کرده [illegible]
تخم مرغ [illegible] و [illegible] دهند و غذا از زرده تخم
مرغ نیم برشت کند [illegible] یعنی [illegible]

بیان ورم حلق

[illegible]

در بیان شدن سوزن [illegible]

[illegible] چون ریزه استخوان
[illegible]
[illegible] بیرون آن [illegible] مفید باشد [illegible]
بلغ الا [illegible] یعنی فرو بردن سوزن علاج [illegible]

[illegible]

طریق اختیار کردن مقناطیس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپستان [illegible] آب جوش دهند
تا به نیمه آید صاف کنند [illegible] مثقال
در آب آن حل کنند و صاف نمایند نیم گرم [illegible] نند

در [illegible] مقناطیس بیرون آوردن سوزن [illegible]

دفع امراض اماس حلق

تا چند مجلس طبیعت اجابت کند و ... تا که تنقیه طبیعت شود و ... [illegible]

کرده باشد و اطراف جراحت را کرفته باشد ... [illegible]

و بعد از خروج ریم آن شربت قند و کلاب و تخم ریحان ... [illegible]

و غذا ... [illegible] ... یعنی اماس مجری طعام از حلق ... [illegible]

علامتش ... [illegible] ... در میان ... نه است و در ... [illegible]

و ... [illegible] ... نبض ... سرعت نبض ... [illegible]

... [illegible] ... رطوبت ... سودا و ... خشکی زبان و تیزی ... [illegible]

سرفتن صوت / آواز

... [illegible] ... علاج ... [illegible]

... [illegible]

بحة الصوت یعنی کرفتن آواز چون از کرمی و خشکی بود علامتش

... [illegible] ... خشکی زبان و درشتی ... [illegible]

... [illegible]

دفع سرفه

سعال یعنی سرفه ... [illegible]

دفع سرفه خشک

... [illegible] ... و خشک بود سرفه ... [illegible]

... [illegible] ... ترغیب کند ... [illegible]

و ... [illegible] ... از هر یک ... [illegible]

و تخم ... [illegible] ... و تخم ... [illegible]

از هر یک ... [illegible] ... یک پیاله آب جوشانده ... [illegible]

و بده مثقال ... [illegible] ... شربت ... [illegible]

صفت ... [illegible] ... تخم خشخاش ... [illegible]

... [illegible] ... یک پیاله آب جوشانده ... [illegible]

صاف کند ... [illegible] ... قند سفید صاف ... [illegible]

لعوق ... [illegible] ... مثقال ... [illegible]

و غذا ... [illegible] ... کشنیز ... [illegible]

دفع تنگی نفس

کند ربو یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد علامتش

عدم ... [illegible] ... از هوای سرد و ... [illegible] ... کرمت

... [illegible] ... تنگی نفس ... [illegible]

از بلغم ... [illegible] ... زکام ... [illegible]

40

... [illegible]

در بیان ضیق النفس ونفث الدم

اثبات آنچه تنگی نفس [illegible] بار [illegible]
بوی [illegible] از بوی [illegible]
حک [illegible] نفث الدم یعنی [illegible]
خون [illegible] یا نفادر

رباعیه

[illegible]

شربت انجبار

صفت شربت انجبار [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] صاف کند [illegible] مثقال [illegible]
[illegible] صاف [illegible]
علاج امراض سینه یعنی جراحت [illegible] علامتش [illegible] دایمی [illegible]

در امراض سل ودق

[illegible] ریم [illegible] میان ریم [illegible]
[illegible] ریم [illegible] آتش افکند [illegible] ظاهر شود
وچون بر روی آب [illegible] نشیند رباعیه از علت سل
[illegible] آب [illegible] ده [illegible]

در ذات الریه

هر چند که این مرض [illegible] از [illegible] دست [illegible]
ذات الریه یعنی آماس شش علامتش تپ تیز دایمی وتنگی نفس
[illegible] گردن [illegible] رباعیه

ذات الجنب

[illegible]
[illegible]
صفت شربت بنفشه [illegible] مثقال [illegible]
انجبار [illegible] در نفث الدم [illegible]
ذات الجنب گویند یعنی آماس پرده که در نواحی [illegible]
علامتش تپ دایمی وتنگی نفس [illegible] رباعیه

ذات الصدر

[illegible]
[illegible]
رگ [illegible] گویند که از رگ [illegible]
وصفت شربت [illegible] مذکور شد ذات [illegible] الصدر
یعنی آماس پرده که در نواحی سینه است علامتش [illegible]

ذات الریه

[illegible] ذات [illegible]

از اغذیه [illegible] آب گشنیز [illegible] بخوراند [illegible] شربت

نیلوفر صفت شربت نیلوفر [illegible] نوشته شد [illegible] ذات

البریه و ذات الصدر [illegible]

[illegible]

[illegible] ذات الصدر [illegible]

بنفشه [illegible] نیلوفر [illegible] مثقال

[illegible]

[illegible] آب [illegible]

[illegible] کند [illegible]

[illegible] کند علاج خفقان [illegible]

[illegible] خفقان [illegible]

هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا باشد [illegible]

مرض سرسام

خفقان وطپیدن دل

نوع مرض خفقان

[illegible]

[illegible]

صفت [illegible] صندل الصفید [illegible] مثقال [illegible]

مثقال [illegible] گلاب حل کرده [illegible]

که معده از طعام خالی باشد [illegible] علاج

خفقان چون از [illegible]

[illegible] چشم [illegible]

[illegible]

هم در علاج خفقان چون از [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نبض است [illegible]

خفقان آغاز [illegible]

از ترنج عنبر و عود [illegible]

مرض خفقان

نوع مرض خفقان

صفت غالیة

صفت روغن حب البان

عنبر یک مثقال ... [illegible] ... نیم مثقال ...

... مثقال روغن حب البان ... [illegible]

... کنند صفت روغن حب البان که ... [illegible]

... [illegible] ... روغن ... [illegible]

صفت روغن نیلوفر

... [illegible] ... صفت روغن نیلوفر

... [illegible] ...

در امراض عشق

... [illegible] ... علاج امراض ... [illegible]

در امراض پستان زنان

... [illegible] ...

... پستان ...

صفت ... [illegible] ...

... [illegible] ...

ورم ... معده

علاج امراض ... [illegible] ...

... [illegible] ...

صفت ... [illegible] ...

شربت دینار

با داب جوش بده تا به نیمه آید صاف کنند و ... مثقال قند [illegible]

کرده [illegible] ... صبح [illegible] مثقال [illegible]

و گلاب [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] اگر [illegible] کنند [illegible]

مداومت باید صفت معجون کمونی که [illegible] روز در سرکه

کذاشته باشند ... خشک کنند ... مثقال فلفل ... مثقال

زنجبیل و سداب ... باقی ... [illegible]

ارمنی ... ده مثقال همه را کوفته و بیخته [illegible]

ادویه [illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

[illegible] صفرا باشد علامتش [illegible]

[illegible] آب ... دهان [illegible]

[illegible]

صفت [illegible] زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا

صفت معجون کمونی

علاج درد معده

44

بیان درد معده

[illegible] مثقال و بعضی

[illegible] مثقال ... فلفل ... هر یک دو مثقال

[illegible] موقوف میدارند

همه را کوفته و بیخته ... صبح ... مثقال [illegible] در علاج

درد معده که از سودا باشد علامتش ترشی زبان

و ترشی طعم معده است

[illegible]

[illegible]

[illegible] تبدیل مزاج ... الکنک ... بکنند

صفت [illegible]

[illegible] هر یک ... مثقال [illegible]

[illegible] هر یک [illegible]

[illegible] مثقال [illegible]

دانگ همه را کوفته و بیخته [illegible] عسل خام [illegible]

صفت جوارش المسک

بیان ورم المعده

بسرشتند و از نیم مثقال تا یکمثقال [illegible] فرو برند صفت

لوشنادارو [illegible] و شیره [illegible] که [illegible] آید [illegible]

[illegible] در شیر گاو [illegible] باشند و در سایه خشک [illegible] مثقال

سه صد مثقال آب [illegible] تا سیصد مثقال بماند صاف کنند

و بیست مثقال قند [illegible] صاف کرده [illegible] مثقال عسل [illegible]

تنگ بقوام آرند و برگ گلسرخ شش مثقال [illegible] پنج مثقال [illegible]

وانیسون از هر یک [illegible] مثقال قاقله صغار و کبار [illegible]

و هوفاریقون و سنبل و زرنب [illegible] از هر یک [illegible] مثقال کوفته و بیخته همه را [illegible]

آمیزند [illegible] زعفران و نیم مثقال مشک [illegible] که [illegible] قند [illegible]

[illegible] و [illegible] گلاب [illegible] کنند و اضافه کنند شربتی

از [illegible] مثقال تا [illegible] مثقال [illegible] نمایند

[illegible] آماس المعده [illegible] تب و درد و تشنگی [illegible]

[illegible] صفراوی [illegible] تب تیز [illegible] تشنگی [illegible] و در بلغمی [illegible] آماس

و در سوداوی [illegible] جوع معده کند از سبب [illegible]

آماس [illegible] کم [illegible] ورم معده [illegible] بیم [illegible]

صفت لوشنادارو

ورم المعده

ورم المعده

در بیان شرابها

در ماده [illegible] اگر [illegible] مداوا [illegible] که [illegible]

از حرکت [illegible] چیزی [illegible] خارج [illegible] صفراوی [illegible]

آنچه [illegible] نفع [illegible] سعی [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت شراب [illegible] مثقال قند سفید را صاف [illegible]

و بیست مثقال [illegible] آمیخته بقوام [illegible] صفت [illegible] آب [illegible]

بجوشانند تا [illegible] صفت [illegible] و در علاج [illegible]

صفت شراب [illegible] مثقال [illegible]

[illegible] دویست مثقال [illegible] سیصد مثقال شراب [illegible]

تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد مثقال قند سفید بقوام آرند [illegible]

مصطکی و مشک و زعفران از هر یکی دانگ [illegible] آب [illegible]

اضافه نمایند و [illegible] جوش دیگر دهند [illegible] شراب حب الآس

که بپارسی [illegible] گویند بیست مثقال [illegible] و [illegible] نیم آب

شراب [illegible]

شراب [illegible]

شراب حب الآس

جوشانیده

در بیان قی الدم

تا بضعف [illegible] صاف [illegible] قند [illegible]

آمیزند و بکوشانند تا بقوام آید [illegible] قی الدم یعنی بر آمدن خون

از معده یا عضوی دیگر [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت شربت حب الآس [illegible] گذشت قواق یعنی

[illegible] علامتش [illegible] تقدم خوردن طعامهای غلیظ وکرانی

معده است در استفراغ [illegible] و امثال آن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible] استفراغ [illegible] اعاده رطوبت

[illegible] است که [illegible] ضعف المعده

[illegible] ضعف قوت [illegible] علامتش دل شورا و دیر

طعام [illegible] معده است [illegible] چون معده [illegible] ضعیف [illegible]

صفت شربت حب الآس

علاج [illegible]

ضعف المعده

46

در بیان جوع البقر

[illegible] کرده [illegible] گوشت [illegible] خون [illegible] اتمام حاصل کردد

[illegible] مزاج [illegible] معتدل [illegible] معتدل [illegible] مزاج

سرد یا گرم را باعتدال [illegible] جوع البقر

که [illegible] اعضا [illegible] معده [illegible] طعام چون

از بلغم زجاج بود [illegible] معده [illegible] دلشورا و عدم [illegible]

و رطوبت داشت [illegible] جوع الکوش

هر [illegible] جوع [illegible]

[illegible] اگر [illegible]

[illegible] کوفته [illegible] نیم کوفته [illegible]

[illegible]

[illegible] زعفران [illegible] روغن

[illegible] شربتی [illegible]

[illegible]

صفت [illegible]

بردارند تا ده [illegible] آب [illegible]

شهوت کلبیه

[illegible]

شهوت الکلبیه که عبارت از [illegible]

از آنست چون [illegible]

[illegible]

اسباب میل غذا

میل کردن بسیار

[illegible]

علاج عکبه

[illegible]

خشک [illegible]

[illegible]

دفع عطش مفرط

عطش مفرط یعنی تشنگی که [illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت رب انار

[illegible]

صفت شربت [illegible] چون شربت انار

ورب انار [illegible]

[illegible]

دفع سوء القنیه

[illegible]

دفع استسقا و سوء القنیه

ضعف جگر [illegible]

[illegible]

طبل دهد [illegible]

دفع ابتدای استسقا

صفت سکنجبین در ورم الذی [illegible]

که شربت بزوری [illegible]

گفته اند که [illegible]

صفت شربت بزوری

تشنگی بزوری [illegible]

[illegible]

رسمی و باد [illegible]

دفع استسقا

و پوست بیخ کرفس از هر یک دو مثقال همه را در یک
کاسه آب جوش دهند تا که از نیمه آید صاف کنند و
هشتاد مثقال قند سفید صاف کرده بقوام آرند هر صباح
یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی حل کرده
میل کنند صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیم
کوفته و تخم خیار نیم کوفته و تخم خربوزه نیم کوفته
تخم بادیان نیم کوفته از هر یک پنج مثقال پوست
بیخ کاسنی ده مثقال قند سفید هشتاد مثقال بدستور
بزوری گرم بپزند هر صبح یک قاشق در هفت قاشق
عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند و اگر [illegible]
خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق از بزوری
سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق
و نیم عرق بادیان حل کرده استعمال فرمایند هم در علاج
استسقا باعث [illegible] که بود علت استسقا [illegible]
آتش بده [illegible] از [illegible] و اگر [illegible]

صفت شربت بزوری

دفع استسقا

دایم

دفع مرض یرقان

دایم [illegible] یرقان صفرا یا
یعنی [illegible] صفرا یا [illegible]
[illegible] یرقان [illegible] اسهال [illegible]
و عرق موافق [illegible] هر روز [illegible] آب انار [illegible]
[illegible] و فی [illegible] آب [illegible] علاج یرقان
صفرا باعث [illegible] در علت [illegible]
به خواص [illegible] باب کاسنی [illegible]
[illegible] سکنجبین [illegible]
صفت سکنجبین [illegible] و بزر [illegible] کوفته [illegible]
یک [illegible] کاسنی نیم کوفته [illegible]
بیخ کاسنی و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از
هر یک سه درم [illegible]
همه را در [illegible] مثقال آب [illegible] مثقال [illegible]
یک روز و یک شب [illegible] بجوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و [illegible] مثقال قند سفید صاف کرده

علاج یرقان

دفع برص

[illegible]

[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]

مرض یرقان

امیزند و بسحق شانند تا بقوام اید هر صباح یک قاشق در
هفت قاشق عرق کاسنی با آب حل کرده بنوشند
فرمایند و غذا آب نخود با کوفته و مرغ جوان و ماش
مقشر و کشنیز تره و قاتق آب زرک با انار ربا ترهک
کنند و باید دانست که یرقان اسود و یرقان
بیش کثرت سودا یا امتناع استفراغ سودا است علاج
اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته شد
علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی اماس
سپرز علامت وی آنست که چون دست بر موضع
نهند در دناک شود و گاهی اماس سپرز اگر تر باشد
قابض پر باشد هر چه باشد قابض خالص قرص کبر
سکنجبین خورده که شود هر جان تو قبض شد دستی قابض
صفت قرص کبر پوست بیخ کبر چهار درم زراوند
طویل دو درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک
شش درم همه را کوفته و بخته سی و دو درم سرکه کهنه که چهار

درم

وجع امراض سپرز

صفت قرص کبر

50

دفع بار سپرز

ورم اتفق دوران حل کرده بنوشد سرشته و قرصها کنند
هر صباح یک مثقال تا ده مثقال شربت سکنجبین که
خفقان و استسقا و غیرآن و پیت مثقال و
بادیان یا آب بادیان حل کرده میل نمایند و غذا نخود
آب و قلیه سرکه کنند نفخة الطحال یعنی
باد سپرز علامت وی آنست که چون دست بر
موضع نهند در دکم شود و بیچون باد سپرز شد
دلت رافع غلظ لزبا و تراپد قرارید غلیظ
باید که حوزی شربت دینار سرا هدان آبیتمون
قوت تو کرد و سقوط صفت شربت دینار
در علاج در معده ملاء کورشد علاج امراض امعا
و امعا جمع معاست و معاء وده را کوینـد و عدد امعا
شش است اول معاء اثنی عشری که طول آن بمقدار
دوازده انگشت صاحب اولست و منقل بعضی
معده و او رافی است نزدیک و بمعده که بواب

در بیان امراض درد معده

در بیان اسهال صفراوی

کویند منع می شود غایط از معده تا دوم معاء هایم
که اکثر اوقات فارغ است و متصل است بمعاء اثنی
عشری سیم معاء وقاق که متصل است بمعاء هایم
چهارم معاء اعور که اعوجاجات و کجیها دارد و نیست
او را مخرج فم واحدی پنجم معاء قولون که متصل است
بمعاء اعور و منفعتش تدریج دفع فضلات است
ششم معاء مستقیم که از جانب فوق بمعاء اعور متصل
است و از جانب تحت بدبر و منفعتش منفعت معاء
قولون است والله اعلم مطلق اسهال مواد خواه آنکه
صفرا بود و خواه خلطی دیگر [illegible] داری چون در اسهال
مواد المحفوظه میداد و باد سرد و خود را محفوظ از
غسل با آب سرد هم دوری جوید که بهتر شود
صحت محفوظ اسهال صفراوی یعنی بسیار اجابت
طبیعت که از صفرا بود علاجش زردی آنچه با اسهال
دفع شود و تشنگی و سوز اندرونی است باعث اسهال تر که شند

دفع اسهال و سوء صفراوی

دفع اسهال

اسهال صفرا

رعوا

دفع اسهال ذوسنطاریا

منفصلا واقع بهتر شراب زرشک بشود و واقع از
غذا به که بر برنج لف داده [illegible] مرغ و [illegible] شربت زرشک
باشد نافع صمغ [illegible] شربت زرشک وزنت
زرشک در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست
که اسهال ادویه نیز می باشد و آن معظم کبدی که نو
سنطاریای کبدی گویند و علامتش آنست که اکثر
در شب واقع شود و مقدارش بسیار بود و نوعی
که او را ذوسنطاریای معوی گویند و علامتش
آنست که بیشتر در روز واقع شود و مقدار اندک
بود علاج هر دو قسم مذکور آنست که هر صباح پنج
مثقال تخم خرفه قف داده شیره کشیده و بعده مثقا
ل شربت صندل شیرین کرده و آنکه [illegible] مثقا
ل انجبار پنج مثقال حب الآس در روغن [illegible] نیده
باشد صاف کرده اضافه نموده بدهند و غذا برنج
نا [illegible] لف داده با [illegible] لف داده وکشنیز [illegible]

اسهال کبدی

دفع اسهال ذوسنطاریا

در بیان اسهال سحج

نف داده فقوق آب زند شک با سماق با مازو ف
کاه چلکیده سحج یعنی ریش روده علامتش ظاهر
شدن خون با اجابت طبیعت و درد حوالی ناف
است [illegible] صفت شربت انجبار

صفت شربت انجبار

[illegible]

دفع نفث الدم

در علاج سحج [illegible] با علامه و
در قرحه روده ای ز دالش ده لاف [illegible] بنفش
بجوشانند و نکو بسازش صاف [illegible] و انگه شراب آس با
شربت سیب [illegible] که در منفعتش [illegible] خلاف
صفت شراب آس در علاج قی مذکور شد صفت
شربت سیب شیرین صد مثقال قند
سفید سی مثقال بجوشانند تا بقوام آید محض
یعنی درد روده و کرد ناف علامتش در یکی قرا
قر شکم و انتفاخ بخروج ریح است و در صفراوی

در بیان قی [illegible]

شربت سیب

تشنگی

در بیان [illegible]

تشنگی و شدت عدد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی
ظهور سودا باشد [illegible]

[illegible]

صفت شربت دینار در دفع الطحال مذکور شد

دفع درد قولنج

قولنج یعنی درد روده که با قبض طبیعت [illegible]

[illegible]

مسهل قولنج

دیگر علاج که انواع قولنج را نافع بود و ستاکی پنج مثقال انیسون
و بادیان و تخم کرفس [illegible] و حلبه از هر یک سه
مثقال بنفشه و گل خطمی از هر یک دو مثقال [illegible]
نیم کوفته ده مثقال آب چقند در نیم پیاله [illegible]

دفع درد قولنج

پیاله کاسه آب جوش نیده تا به نیمه آید صاف کند و دیگر سرخ و مغز
فلوس از هر یک ده مثقال بوره ارمنی یا نمک هندی درم در آب
آن حل کرده صاف نمایند در روغن بادام که صفتش در جفاف
الانف نوشته شد دو مثقال اضافه نموده نیم گرم حقنه
کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج نگشاید
استعمال نموده معجون خیارشنبر کنند صفت معجون
خیارشنبر تربد سفید هر مثقال نمک هندی ورق سرکن
از هر یک هفت مثقال بادیان رسمی بادیان رومی
مصطکی از هر یک پنج مثقال همه را کوبند و بیزند و بیست مثقال
بنفشه که پنج مثقال محموده شوی صلایه کرده باشد آمیزند
و چهل مثقال روغن بادام که صفتش در علاج جفاف الانف
گذشت چرب کنند و صد مثقال خیارشنبر سرشته
صد مثقال عسل گداخته ضم سازند ولت کنند با هم سرشته شود
از یک مثقال تا هفت مثقال علوله کرده فرو برند حیات که آنرا
کرم معده گویند علامتش نفور از طعام چرب و دلشوره او بجدن

دخشکی

دفع درد معده

صفت معجون خیارشنبر

دفع کرم معده

53

[illegible]
۳۰ قطره
در یکفنجان آب سرد
[illegible]

دفع کرم معده

و خشکی لبها در پید آرسی و آب رفتن دهان در خواب
[illegible]

صفت ترتیب ادویه مذکوره قنبیل و برنگ کابلی سرخس
تبر مس از هر یک درمی حب النیل و تربد و شیح درمنه از هر یک
نیم درم همه را کوفته و بخته و یک پیاله شیر گاو و آمیخته نیم گرم
بیاشامند حب القرع که آنرا کدو دانه گویند علامتش خارش
باجابت طبیعت و غیره الخ [illegible] که دو دانه [illegible]
خرما و برنگ و مغز جوز از یکیف معجون کن وقت خواب
[illegible] ادویه را [illegible] نیست خلف ضعیف
ترتیب ادویه مذکوره برنگ ۲ مثقال مغز جوز ده مثقال خرمای خسته
بیرون کرده [illegible] مثقال و این حقیر یک مثقال تربد بدستوری که از
استاد خود دیده اضافه مینماید و نفع عظیمی می بخشد همه را
جدا جدا کوفته تمام آمیزد و در وقت خواب میل کند الدود

دفع خفقی

همه زنتکان

دفع کرم کدو

ترتیب دواء کرم کدو

دیگر کرم [illegible] در مقعده [illegible]

الذی [illegible] یعنی کرمیکه [illegible] بود کرم [illegible] که علامتش

خاریدن [illegible] و ظهور وی با جانب طبیعت است [illegible]

[illegible]

در روده [illegible] صفت [illegible]

خاریدن مقعده

[illegible]

[illegible] صادق یعنی کماک را [illegible] علامتش آنست که از

این طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و کوزه [illegible] و بار

تنک [illegible] شربت قند و کلاب دهند بزودی

دفع شود [illegible]

صفت ارشتغاطا

[illegible]

صفت [illegible] در علاج [illegible] گذشت صفت [illegible] فلفل سفید

و بزر البنج [illegible] از هر یک [illegible] مثقال افیون [illegible] مثقال زعفران

۵ مثقال سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک [illegible] مثقال بکوبند

[illegible] مثقال عسل [illegible] هر صباح [illegible] علوله کرده فرو برند

[illegible]

54

دیگر مرض زحیر کاذب

و غذا [illegible] زحیر کاذب

یعنی [illegible] علامتش آنست که [illegible] طبیعت [illegible]

کرده و چون تخم ریحان و کوزه [illegible] و بارهنک [illegible]

و شربت قند و کلاب دهند زود دفع شود [illegible]

[illegible]

عارض [illegible] حادق [illegible]

صفت [illegible]

[illegible] مرض [illegible]

صفت [illegible] اشقاف [illegible] ۵ مثقال [illegible]

۴ مثقال محموده [illegible] بادیان و آنیسون از هر یک [illegible]

همه را بکوبند و بیزند و ده مثقال عسل [illegible]

صاف کرده [illegible] شربت [illegible]

علوله کرده فرو برند و مقعد را آب گرم [illegible]

و غذا [illegible] مفتح [illegible] کند [illegible]

اورام مقعده و بواسیر

مقعده و بواسیر که دانه [illegible] بود [illegible] طبیب

حاذق [illegible] لایق [illegible] کند [illegible]

در بیان علاج بواسیر

مرغ اگر از آب زرشک فاقی یعنی صافی در آماس رحم
خوانده‌اند هم در علاج کوهرتابه در بیخ بواسیر علیل حاذق
چون کشش کند قول طبیب حاذق ٥ محفوظ کتب مقل چندانکه
کرده که بر زین خال کرچند با شق ٥ صفت حب مقیل پوست
هلیله کابلی هلیله سیاه از هر یک ده درم سکبینج سه درم خردل
سفید دو درم همه را کوفته و بیخته بسر درم آب کند تا که پانزده درم
مقل ازرق بدان حل کنند باشند سرشته حبها کنند و هر
صباح دو درم فرو برند و غذا آب مرغ خوان و ماش مقشر
و اگر از استفراغ کند باید دانست که همین نسخه حب مقیل در بواسیر
صفت اطریفل مقیل نیز نافعست و نافعتر از هر دو برغم ایشان
از جهت آن خوردن بیاید این صفت اطریفل مقیل مقیل سی مثقال در آب
گرم حل کرده صاف نموده بقدر سی مثقال عسل کداخته بقوام آورند و پوست
هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و آنچه منقی از هر یک ده مثقال کوفته
و بیخته بدان سرشته و از یک مثقال تا دو مثقال معجون کرده فرو برند
صفت حب مقل که هم الحوان است که یک مثقال افیون را در خریطه کرده

بواسیر زده بود نکر
بواسیر زده تا خون از او
روان شود و بواسیر
خون باشد
صفت حب مقل
صفت اطریفل

55

شقاق المقعد

در شقاق مقعد مقتال ماء ایض گرم ساخته چندان بمالند که مزه خود را
تمام باز دهد پس بیست مثقال شیر خشت را در آن حل کرده
صاف نموده سه قاشق با آب آلو بخارا اضافه نمایند جمله گرم
باشد و اگر قوی تر خواهد پنج مثقال سنا مکی را جوشانیده
نموده اضافه آن نماید و ما را این را چنین کنند که سنا مکی شیر
ازرق چشم را گرم کرده سه قاشق سرکه که شیر باشد اضافه کنند و لت کنند
تا زرد اشتر از چیزها الشقوق صاف کنند تشقق المقعد
یعنی شق شدن مقعده
باید که از قاقاشان بمرهم کنند
چنانچه در سرکه بسیار کرده بیمار کنند
بمان مرهمی شقاق مقعد کنند
رفع معقد کنند
هر که که سر او بلسان کرد و شقوق گردان شده باید مقل ازرق
هر روز بموم و از مرهم گرفتن صحت یافته پس از آن طبیب نمودن
از حق صفت مرهم موم زرد یک مثقال و نیم در روغن گل

مرهم شقاق مقعد
مرهم مقعد

در بیان اماسی مقعد و اسیر

ورم مقعد

سنتر پانزده مثقال حل کهنه وبده مثقال آب کذلک کنه مثقال
مقیل لذرق در وحل کهنه باشند آمیخته صلایه کند تا مرهم شود
ورم المقعد یعنی آماس سر معقده علامتش درد موی درد و گرانی
معقداست دور صفراوی حلیدن دستبرک زدن بیایه

[illegible] معقد چو ورم کند بیسکن کخقیق
درخوردن مسهل چو صفرا بشده
رکزن چو زخون بود که اینست طریقه
ترمکی نتوان بار ان شقیقه

صفت مسهل که بتهایت صفرا کند سنای مکی بنج مثقال
تمر هندی ده مثقال بنفشه وگل سرخ وتخم کاسنی یکوقیه از هر یک
دو مثقال سپستان سی عدد همه را در یک کاسه آب جوش دهند
تا به نیمه کمتر آید صاف کرده وبیست مثقال شیرخشت در آب آن
حل کنه بار دیگر صاف نمخفه نیم گرم بیاشامند کهنه حصات

ورع سنگ مثانه
سوزنک

کلیه یعنی سنگ کرده علامتش ظهور ریگهای سرخ
بار ریا سنر در بولست باعث چون در دون کرده گرده
از در در زند کرده چو ناوک تیرک ه باید که بنات خورد صاحب آن

خانه

56

در بیان مرض سوزنک

خاکستر چوب تاک در آب حسک ربیح الکلیه یعنی باد
کرده علامتش انتقال درد از موضعی بموضعی است وعدم گرانی

[illegible]

در بیان ضعف کلیه

صفت ... علاج ... گذشت ضعف الکلیه
یعنی ضعف کلیه علامتش اینست که رنگ بول مشابه آبی بود که
گوشت تازه در وی شسته باشند ...

[illegible]

صفت فلونیا

صفت فلونیا فلفل و بزر البنج از هر یک بیست درم افیون ده درم
زعفران پنج درم سنبل وعاقرقرحا وفرفیون از هر یک دو درم
بیدستر یکدرم زرنباد و درونج عقرب از هر یک نیم درم
مشک ومروارید ناسفته از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند

در بیان مرض سوزنک

و بپزند و بنود مثقال عسل سرشته هر روزه وانگه غلوله کرده
فرو برند و غذا از زرده تخم مرغ نیم برشت بضیع عربی سوده خورند
ورم الکلیه یعنی اماس کرده علامتش درد موی تب تیز و درد
[illegible] پری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تب و تیز و فزا
شاو [illegible] وازردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت در دور
سوداوی رقت بول باقیه چون کرده ورم کند بنا شی غمناک
کارت چه بود بر سم اهمل از ریک گرم [illegible] خون بود دیگر [illegible]
ازویه [illegible] خویش باید ست کردن یاکه قرحة الکلیه یعنی ریش کرده
علامتش خروج ریم و خون فطور فتور [illegible] در بویست باقیه
ای انکه ز ریش کرده باشی دلتنگ ه [illegible] بول تو [illegible] بود [illegible] رنگ
تاچنگ تمنت بصحت آهنگ ه یکچند مده رشته الکر از چنگ ورم المثانه
یعنی آماس مثانه علامتش در جمیع اقسام عسر بول [illegible] و درد
ی تب دایمی و در دمانه و در صفراوی تب تیز و هذیان و درد
زیاد [illegible] که گوی سوزن میزنند باقیهای از ورم مثانه [illegible]
وبال ه بر عارضه [illegible] آمده [illegible] کرنیست [illegible] وصفا

بعنی

ورم اماس دیگر

در بیان ریش کلیه و ورم [illegible]

ورم مثانه

وجع مرض سوزنک

شیش اضراج مواد [illegible] یفصد و اسهال [illegible] المثانه یعنی سنگ مثانه
علامتش ظهور ریگهای سپید یا خاکستر رنگ در بول است
باقیه از سنگ مثانات چو بد کرد و حال هر دم المت کند بحال ه
الستقبال از بهر علاج این مرض نزد حکیم بنود حجر الیهود را
[illegible] و مثال طریق اختیار کردن حجر الیهود آنست که تخم کرفس
و سنبل از هر یک مثقال بجوشانند و صاف کنند و نیم مثقال [illegible]
یا صمغ عربی در آب آن حل کرده و بقند سفید شیرین کرده سرد آنگه
حجر الیهود سوده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا [illegible]
کنند قرحة المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون و [illegible]
ک و بد بوی بوست باقیه از ریش مثانات [illegible] کرد حاصل [illegible]
دردی که علاج آن نماید مشکل ه چون پاک بشود مثانه [illegible] ارنده
بده دار شربت ریواج سفوف مدمل صمغ [illegible] مغز تخم بادرنگ
و مغز تخم خربوزه از هر یک دو مثقال گل ارمنی و کتیرا [illegible]
و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک نیم مثقال ریوند چینی یکمثقال
همه را کوفته و بیخته هر روز دو مثقال در ده مثقال شربت ریواج

حرون حجر الیهود

ریش مثانه

دوم جرب مثانه

حل کرده میل کند و شربت ریباج را مثل شربت انار که صفت ش
در علاج عطش بجربر بافت باز ندیم المثانه یعنی باد مثانه علا
متش درد و عسر بول و عدم کرانیت بد چون در مثانه شد
نفخ حاصل شیکرم مثوا از طریق حکمت غافل باماء اصول
روغن بادامجیر درکش که خدا دهد شفای عاجل صفت الا
در علاج ریح الکلیه کذشت صفت روغن بید انجیر بید انجیر را کوفته
در آب جوشانند تا روغن خود را باز دهد بقاشق اندک
اندک از روی آب بردارند جرب المثانه یعنی که مثانه علامتش
خاریدن مثانه و بدبوی بول و سوزاکست با علیای از جرب
مثانه کرد دیده ملول باید سخن موالجان کرده قبول
میخور لبن الاتان و مادام که شود ملول تو از علاج مقرون
بحصول لبن الاتان شیر خر الست خلع المثانه یعنی از جای
رفتن مثانه علامتش عسر بول است بعد از وقوع سقط
یا ضرب بر پشت با عیا بدچو مثانه تو از خلع خلاص ملفر دیک
مجرب که کند دفع علل خاکستر حلقوم خروس چون دهد

دوم جرب المثانه

خلع المثانه

(دافع)

دوم کسالت بدن

باخراج فضول پس باید که جابا درست کند بحسن آن کرد قیمته بیفراط
انجامد و چون ضعف شود و ذلک از جمله انواع ریاضت
او فهام و انتقام آن کشتی است خشن ذالمس و صلب
لین و کثیر و قلیل خشن فضلها را تحلیل دهد در یک و رویها را
سرخ کرد اند و بیدبرا فربه کند بجذب دم بسوی و المس لک
روی را سرخ کرد اند و بیدبرا فربه نماید بجذب دم بسوی
خارج کمتر از غش و صلب اعضا را محکم کرد اند و فضلات را
تحلیل دهد این سست کند عضو را و تحلیل ندهد مگر اندکی
و کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد تحلیل
معتدله و باید که ریاضت و کسالت استعداد و ذلک استرداد
و اقتضو دو ذلک استعداد آن باشد که از ذلک لین
بتدریج بصلب آید و ذلک استرداد آنکه از صلب
بلین آید ... حرکت نفس است و کسالت روح بسوی خارج
دفعة چنانکه در غضب یا قلیلا چنانکه در فرح یا بسوی

بجز تو ... بدن

دهم کسالات بدن

داخل ... چنانکه در فرع یا قلیلاً قلیلاً چنانکه در غم یا لیوی داخل و خارج
چنانکه در ... لازم حرکت نفس نا سکونت یا حرکت ... برودت
... حرکت ... و افراط حرکت نفس ... است و افراط سکون ...
... است ضروریه ... لازم در ... اعضا ...
... لازم ... مقصد ... قوای نفسانیه ...
... است چون عادت شود ... ترک آن مگر بتدریج ...
... ضعف دماغ و ... هضم تحلیل قوی ... تحلیل ماده ...
... موجب ... طبیعت و ... غذا است ششم از سته ضروریه
استفراغ احتباس است و افراط استفراغ بالذات ...
... از جمله ... رطوبات و ارواح ...
... که ... چنانکه ... خارج ...
... خروج آن حرارت و رطوبت بسبب ...
... برودت و یبوست است و لازم افراط احتباس ...
... سکونت و ثقل بدن والله اعلم ...
این ... که ... همه آفاق را چه خاص چه عام ...

59

در باب ... سمت ... صورت اهتمام ...

نسخه علاج احدی از کتاب طب	
بسم الله الرحمن الرحیم	
بدان ای جوانی که کنی سپاس دو دو	که در فن طب است این نظم
فواید شنیدیش نام هر حرف از دست	ز دریای حکمت در بیها
...	...
اگر از تمام این نسخه ...	فواید رسانم بخلق خدا
غرض از طب چیز آمده است بدن	بشنو از یوسفی بسمیع رضا
حفظ صحت یکی از آن باشد	دیگری رفع علت مرضا
یاد گیر از من اینکه میگویم	کی کنی در علاج نشو و نما

رفع علتی بقصد میکنیم ۵

حفظ صحت همی میفرماه

علامت صفرا

خلط چهارست وز آن یکی خونست ٭ گر بود گرم تر بسان خواه

بلغمست آن دگر که آب صفت ٭ سردی گرمیش بود بیداه

هست آن دیگری که چون آتش ٭ گرم خشکست نام آن صفراه

دیگری هست سرد خشک چو خاک ٭ گفته اند اهل علم سوداه

بدان که اخلاط بدن اربعه است یکی خون است ... یکی بلغم ... سرد و تر ... یکی صفرا است گرم و خشک یکی سودا سرد و خشک

علامت بول

بول چون سرخ از خونست ٭ ور بود زرد باشد از صفراه

در سپید است بلغمی ... ٭ در سیاهست ... سوداه

دوای سرعت انزال

گر بر آگنیز ... ٭ ...

در رفتن با سرعت انزال ... ٭ ...

عسل ... ٭ ... در بلاه

دوای حبق

دوای حول طفلها

کو بچش هر چه را که بشنوی ٭ صاحب آن اسهال ...

دوای حبس اسهال

ز ملوس خوردن روز اگر بیمار ... ٭ ...

گر بهر مرغ خانگی سوزی ٭ ... جراحت

فاتیش ... ٭ اورد در ... جراحت راه

دوای فتق

بر سر لیل چو ... ٭ بکند ... راه

دو سه روزی کند ... ٭ ...

دوای جرب

آب سهره را حیل ... ٭ گر بهر روز ... ماه

که جرب را بود مفید بوده ٭ ... از خارش اعضاه

دفع درد مفاصل

مست ریحان بدل ... بوده ... بزر دبر کس معتوی اعماد

دیده لرزروی منفعت اثرش ... هر که بر داء کرده طلاد

دفع درد سر

خوردن ... [illegible]

دفع بهق

استخوان آدمیرا چون ... با کلاب آنکه خمیرش ...

در سر ... دفع ... صرع ... ریش ... در مفاصل ...

دفع ...

ولهٔ

[illegible]

خوردن سکنجبین ... از دفع صرع

هرکه خود بکشد از سکنجبین ... باک ... فضول ...

ببرد ... قولنج ... صرع ... ده ... استسقا را ...

دفع درد سر

ولهٔ

[illegible]

کنند چون ... از ... بزیر خود ... مشکش را ...

... بیخ دندان

اما

وگر ... کند در زیر خود ... بر وانگیز در ... را

صدف ساخته سازی چه ... پاک ... دندانرا

و ربحشم ... دفع کنده ریش چشم ... را

قوت ...

ولهٔ

[illegible]

ولهٔ ایضا

گر دماغ خوبیشرا خواهی ... نکته از من که خوشتر باشد ... خوب

محترز باشش از غذاهای ... شب ... بیدار ... خواب

دفع ...

ولهٔ

[illegible]

ولهٔ

قوت شهوت

... بهمن ...

شهوتش ... قوی کرده ... قرار ...

ایضا ولهٔ

دفع ...

[illegible]

دفع سرفه

جوز دان چو چکیست از بهر سعال ◦ از برای قرحهٔ شش نافعست

رنج کز دم اکند بی شبهه دفع ◦ وز بهی پر زخمش آنهم دافعست

قوت معده

معده را کو گرم ابخره ای کو قوت میدهد ◦ آب بهی سماق تمر هندی و بهیست

[illegible]

نکمید دا آمله پرورده ◦ دفع سودا کند در بدنش

هر که هر روز خورد دو قاچ ◦ خلط فاسد شده اید اصلاح

دفع داغ کلف

[illegible]

کف دریا بموم روغن گل ◦ ببرد از رخ تو داغ کلف ◦

چون حمایل زتن جرب ببرد ◦ رنگ صافی کند نمش ببرده

ازالهٔ ضعف طفل

[illegible]

62

ادامه اختلاج بچه مرقفه

دفع خون رعاف

بس کنید کرم ونگنا در کشی ◦ بچه مرد را بیکدار زدو

کیج کدار زن بهر که چون بهره ◦ خون بینی همان زمان بند شود

[illegible]

دفع خارش جسم

نشت پر زنذا خلط لیکن در رك ◦ [illegible]

[illegible]

اختلاج سرفه

سپستان از بهار سرفه نیکست ◦ ببرد تب را عطش را [illegible]

[illegible] خلط صفرا در سینه ◦ کند نرم طبیعت را [illegible]

افزونده منی

[illegible]

که صحبت [illegible] ◦ [illegible] را کار باشد

که پرهیز [illegible] در هنگام صحت ◦ [illegible] باشد

دفع فالج ولقوه

وله باشاهد سرو قد کاخ محبت چو باعتدال باشد

الحال بد مباشرش راه در سر [illegible] کال باشد

[illegible]

وله زنجبیل بنود [illegible] کهنه هم جدید بوده

بادهای غلیظ را شکننده فالج ولقوه را مفید بوده هر که

هر روزه نخود و بصباح قوت باه بر مزید بوده

وله [illegible]

[illegible]

وله در بیاض بیضه مرغ اندروت ار بپرورنده

[illegible] در چشم درد چشم را نافع بوده ورنه [illegible]

[illegible] بکدرم مره صفرا و خلط خام را

نافع بوده [illegible] حجامت گر کنی بر ساق پاه

[illegible] را درمان بوده [illegible]

دفع زهر

در تریاک

دفع درد چشم

حجامت ساق

نفع علت [illegible]

63

[illegible]

در [illegible] چشم [illegible]

[illegible]

هر که عارض شد [illegible] پس از دفع [illegible] تمام

چون کند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مو [illegible] ابروی [illegible]

[illegible]

در علاج ترحل و شب ...

پیدا کند و له میخور شراب زرک که از وی منفعت

دفع زجر علت و اسهال و غش کند قوت ... جگر

گرم معده را صفرا فزون شد دفع عطش کند ...

چو هر صباح خورند شکر بود ضعف باه نفع کند معده را ...

از بلغم و له ورم و دست و پای دفع کند

پنج مثقالی از سنا چون طبخ یابد آب آن بلغم و صفرا

و سودا از تن بیرون کنده به کند نقرس برد

درد مفاصل را بهست مردار اینها نکر آرد در حکمت ...

چون کند وسه خوردن ماهی که باشد شوره سینه از ...

خلط ساده کنده و ربود تازه فربهی آرد ه

قوة باه را زیاده کند هر کس علاج موی ...

و له

صحیح نافع آید و باید حیفا ان کاهی سود کنده

دارچینی بنا شنا چو خورند سرفه کهنه دفع خواهد کرد

قوت معده

دفع نقرس

دفع مرض

صحیح

قوة باه

سیاه کردن موی

دفع سرفه کهنه

64

دفع حکه

حکه از بدن ایشان همه را از در دفع خواهد کرده جماع کنی ...

ممنوع باشد که کرد و کهای ایشان مرد شیاره ...

و له

پس اگر ... در ... بالکل ...

بریزد ... شراب ارغوانه

کلش را غنچه نو چهره گلناره سپهر ...

و له

در کشی بخشدت بدل قوت ه معده را کرده ...

فرح آرد بیت رخساره ...

کنه مرتبه ... ضعف ...

جماع کردن با زنان ...

قوت شهوت

دفع ضعف باه

بیرون آوردن زالو [illegible]

خار اگر دیرون از آن موضع نرسد نه بعد حشیش [illegible]

برخار زیر اگر گذاری [illegible] ٥ دفع گردد زخم [illegible] بیماره

[illegible]

ورم ثدی را دهد تکمیل ٥ [illegible]

بگذارد عسل را [illegible] ٥ ولہ [illegible]

[illegible]

سفوف چون خشک [illegible] آمیزه ٥ [illegible]

نبات [illegible] بس [illegible] نگهدار ٥ سفید را برد از چشم بیماره

[illegible]

میل کردن [illegible]

دفع [illegible]

دفع [illegible] ذات العده

دفع [illegible]

ضعف معده

مرغ با ترب کبوتر با بازه ٥ ولہ کله با انگور با انجیر و شیره

دفع [illegible] بول / ورم طحال

[illegible]

جان اگر بود بلغم و سودا ٥ ببر ضعف معده قوت تن ٥

گرد دارو زوی [illegible] نان ٥ بدل معده و دماغ [illegible]

دفع هم سودا

[illegible]

دفع خارش اعضا

چاکو را [illegible] ٥ کز برای علاج این تشویش ٥

خشک را [illegible] ٥ [illegible] مجرب [illegible]

قوت دماغ

[illegible]

دفع مرض صداع و رعشه

[illegible] زبعد شقیقات ازبهر صداع صرع [illegible]

جگر [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] از [illegible] صرع [illegible] ولد

[illegible] گوشش چو دهی طفل راه

گریه کمتر کند آن طفل دگر [illegible] چند روز [illegible]

ولد

دیگر آن [illegible] و بیدو [illegible]

[illegible] چون [illegible]

[illegible] رعشه [illegible]

ولد

زایل کند [illegible] صرع سدر ببرده [illegible]

در مفاصل وجع [illegible] [illegible] زرا و جگره

[illegible] ولد [illegible]

[illegible]

دفع تولیج و درد

منفعت جگر

دفع گریه طفل

دفع مرض صرع و رعشه

در مفاصل

جراحت سر

ذکر قطره آمدن بول

دافع شود از زره مدادا بجل بقطر البول یعنی قطره قطره آمدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش بیاض بول و متقرز
شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن از چیزهای گرم است رباعی
ای گشته گرفتار بتقطر البول [illegible] اندیشه این مرض دلت
الله رسول [illegible] منحور ز علاج اطریفل را [illegible] در شام و صبح [illegible]
راین قول [illegible] مراد باطریفل الطریفل کبیر است و کیفیت [illegible]
ساختنش آنست که پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست هلیله
و آمله فلفل و دار فلفل از هر یک سی درم زنجبیل و بوزیدان
و بیخ بابونه و نارجیل هندی و شقاقل مصری و نو در سازد [illegible]
و بهمن سرخ و سفید و سـ[illegible] العصافیر [illegible] از هر یک
ده درم همه را کوفته و بخته بروغن بادام که [illegible] در [illegible]
گذشته چرب کنند و به چندان عسل کف گرفته بسرشند [illegible]
بتی از یک مثقال تا دو مثقال تناول نمایند و غذا [illegible]
خورند حبس البول یعنی بند شدن بول چون از سردی مزاج
بود علامتش عدم تشنگی و دیر جستن نبض و سپیدی بول است

دفع تقطیر البول

دفع [illegible]

دفع مرض نوریک

بدهد هر کس که رنجهس بول کرده زنیل برسو مزاج المزدا باید
چو الیل بولش بکشاد ایدا از راه علاج کر بوره از منی نهد
از احلیل و اگر بوره میسر نشود نمک شابور بیرا بصورت خمنه
سنجو شراشیده در احلیل یعنی سوراخ ذکر رانند یا دو دانک
حلتیت راکه انکوزه کویند در نیم پیاله شرخ حل کرده نیم کرم
رعنیت نمایند و تا بناف در آب نیم کرم زمان زمان برزنار و
قضیب وخفیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با آب نخود نیم
کوفته و شیره مغز کاچیره کشند و هر گاه که بول تقاضا کند بربای
خیزند تا بکند داید حرقة البول یعنی سوزلک خواه ببیش کفتر
صفرا بود و خواه غیر آن علیم آنرا که رسد ز ربح سوزاک الم
ببیند الی از سبب آن هر دم بایدکه خورد شیره حرند و قند
هر روز قرص کا کنج یکدو درم قف قرص کا کنج مغز تخم خیار بین
و مغز بادام مغشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره
و تخم سیاوشان و کندر کهربا و کاکنج که انرا عروسک در پرده
کویند از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یکدرم عدا

کوفته

از غیور(؟) بعلت کوشه

حرقة البول
سوزلک

قرص کاکنج

67

دفع مرض نوریک

کوفته و بیخته با لعاب بادیان سرشته قرصها کنند و هر روز دو درم
در نیم پیاله شیره خرفه کرده مثقال قند سفید شربت کرده باشد
حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مغشر و اگر او کشنیز تر شیره
خشخاش خورند سلس البول یعنی بی اختیار آمدن بول چون
از سردی مثانه بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول بی بو
رنگش اسمت رفیقه در سلسلة البول زکند رود درم
برابر مثش نه افزون و نه کم نمک ایو بقد سوده اشش میل کنند
آسوده مثوی رهی بصحت ارغم البولة الفرانی یعنی بی اختیار
آمدن بول در خواب چون باز سستی عضله مثانه بود النظر عنه
رطوبت بود علامتش سردی رنار و پرینه قاروره است
ربعیه در خواب کنی چو ان بول آن به که مدام پرهیز کنی تو کنیت
میل طعام خور زبهر مداد الفوری ازیو بعشا زنکا دم صبح و دانک
دیگر در شام صفت بسفادر علاج ریم که بر یف زیاکه عبارت
از عطش مفرط و آب خوردن دایمی و کثرو جشش در اندک زمان
بی آنکه متغیر کردد رباعیه ای سوده با علاج سرقی دام کر آمده

بی اختیار آمدن
بول در فراش

ریتم و جرکت زکر

علاج بول الدم

بعلم حکمت عالم [illegible] که صاحب [illegible] با قلیه کرده دهند
رب [illegible] سنگ [illegible] و شیرین را افشرده [illegible]
کنند و بجوشانند تا غلیظ شود بول الدم یعنی آمدن خون از طریق
بول چون از ضعف جگر [illegible] جگر باشد علامتش [illegible]
بوده بول بر رقت [illegible] باشد چون ضعف جگر [illegible] بول الدم
ضعف [illegible] زیاده کرده [illegible] شربت [illegible] آب
[illegible] میدان که [illegible] این مرض [illegible]
[illegible] علاج اسهال [illegible] علاج [illegible]
الباه یعنی نقصان قدرت بر صحبت چون از سردی آلات منی
بود علامتش دشواری خروج منی است [illegible]
ضعف باه [illegible] مدام [illegible] نرسد بوقت صحبت [illegible]
هرگاه که [illegible] سوی طعام مغز سر عصفور بود
و بیض حمام عصفور گنجشک است و بیض حمام یعنی
بیضه کبوتر [illegible] بسیار [illegible] انزال در خواب [illegible]
مرض [illegible] منی است [illegible] در کثرت احتلام [illegible]

باز [illegible] و زنجبیل [illegible] فرخ حمام [illegible]
و زیاد در [illegible] مدام [illegible] است
و یابس [illegible] زنجبیل [illegible]
علت مشایخ گویند علامتش [illegible] از جماع [illegible]
نسبت [illegible] علت [illegible] معلوم [illegible] بود
علاج [illegible]
صحت و علت معدوم [illegible]
و حب النیل و انیسون از هر یک [illegible]
نیم درم [illegible]
کرفس یا بادیان خمیر کنند و حب [illegible]
بخورد نیم [illegible]
غذا [illegible] علتی که [illegible] جماع [illegible]
انزال و حدوث این علت از سستی عضلات مقعد [illegible]
کثرت تلذذ [illegible]
[illegible] علاج [illegible]

معجون بغوث باه ... ندارد

زخم شدن احلیل و ورم الحشفه

بهر شیاف ... هر نوع بشود علت صحت مفهوم صفت شیاف
مذکور مازوی سبز که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت بگیرند
و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که صفتش در علاج ... گذشت
بسرشتند و شیافها ساخته صبح و شام بردارند و غذا آش
سماق خورند ... که ... مشهور است باقیه بر صاحب [illegible]
نزد عقلت ... اقبال بر خیات حتی الحمام تا علت مذکور زایل
نشود باید ... وقت قیام مرغی ... را گویند که عضو را
بحرارت و رطوبت نرم کرده اند چون آب گرم ... الحکیم یعنی
آماس خصیه علامتش درد و سرخی آماس است و در صفر
اوی زردی آن ... در خصیه صفرا چون ... گشت ورم
باید که ... منضج آن مسهل هم بسیاری ... اگر بود و جب آن
فصار طلب کس که کند ... القیفایه یعنی ... دیگر ...
از قرص ... که بود ... اگر بود صاف زاده ... ورم ...
کند ... و سرکه و موم و روغن گل بجب ... مرهم
صفت مرهم مذکور ... کافوری یک مثقال و نیم در ... مثقال

روغن

پس از هر غذا و هر خوراک ... بقدر یکمثقال بخورد نافع ... دارد برابر هر درد ... جدوار ... ۲ عدد ... دانگ ... نخود ... دارچینی ... مغز ... ۱م ... ۶م ... کندر ۱م ... قاقله کبار ۲م ... بیخ ... الضمغ ۱م ... افراع ... کوبیده به عسل خام معجون سازد ... بیدا ... مغز جلغوزه ... بکار برد ... ۱م

بزرگ شدن احلیل ... مرات

روغن گل که صفتش در ... دانسته شد و سه مثقال
آب سرکه حل کنند و حب الرمان یعنی دانه انار بریان
کرده و سرنگ یعنی مردارسنگ از هر یک چهار مثقال کوفته
اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود معظمات یعنی چیزها
ی که ذکر را بزرگ گرداند باقیه چون زفت ... بزرگ ...
از بهر عظیم کرده عطش بدید ... والم ... زفت
نشود بهر طلا ... علق را ... طلا
کردن ... زفت را بقدر حاجت
بگیرند و بکار گرم کرده بر روی ... آب نرسیده
سنگ ساریند ... طلا کنند و بگذارند که سرد شود
و بجنبد پس ... بردارند و باز گرم طلا کنند
هر روز ده نوبت طلا کنند و بردارند تا وقتی که عظیم
بسازند و ... طلا کردن علق ...
نیشتر ... کرسی سرخ ... و در میان
گل ... بگیرند و آب پاک بشویند و در سایه خشک ...

... در حضر ... دیگر ... حب ... نخود ... قدر خوراک ... ۳ عدد ... چهار عدد ... بلغ ... زعفران ۱م ... ۲م ... ۲م ... اگر زعفران ... رب ... ۱م ... هر درد ... باید ان الله ... بدل ... ندارد

طمث حیض

ساخته بکوبند و بر بیزند و بروغن گاو بسرشته صبح و شام
طلا کنند تا وقتی که عظیم شود [illegible] کند علاج امراض که خاصیت
بزنان کثرت الطمث یعنی بسیار آمدن حیض
چون از غلبه خون بود علامتش سرخی چشم و بیری [illegible]
است و چون از رقت خون باشد سرعت خروج [illegible] و مایل
بودن وی بزردی

که ماده را غلیظ کرداند چون [illegible] بسته گوشت گاو احتباس
الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن بود
علامتش وجود سبب است و چون از سده باشد بباس
هم درعلاج [illegible] مجرب و آزموده راقم حروف است از گفته
حکیم رحمه الله [illegible] ضبطها را اگرفته خوب بکوبند

ودیم زند

باد در علاج و سورنگ
خونی دمعالجه آن
باید تبرید نماید
یکمثقال حجر الیهود
کوفته با یک فنجان
شیر گاو صبح و شام
بخورد عند اضرها
که خواب
بارد در طب
بارو [illegible] یعنی [illegible]
بخورد و شفا یابد [illegible]

طمث حیض

بستن خون حیض

و بیز بیزند و آنقدر حنا که همه دست را کافی خمیر نموده اخر امرِ
مذکور را داخل نمایند و بر هر دو دست به بندند بفرمان حق
تعالی خون باز استد و از آن عیبه نجات یابد بلغم بود علامتش سستی
اعضا و دیر جستن نبض و [illegible] قاروره [illegible] چون حیض نشود بسته
[illegible] افراط سمن باید که بجوع تهزیل بدن [illegible] از [illegible]
لقیحتش [illegible] مفتحات در [illegible] فربهی است و تهزیل لاغر
گردانیدن و مفتح چیزی را گویند که سده را دفع کند که بسبب سده شده
چون کرفس و کاسنی [illegible] یعنی پرده در فرج حادث گردد
و مانع جماع شود [illegible] که [illegible] ناتوان گردد زن مرد [illegible]
نتواند که شود ضربت زن میدان که علاج آن نزدیک حکیم
ممکن نشود هیچ بغیر از آهن نشود [illegible] یعنی پیش آمدن زهدان
علامتش درد عظیم در زهار و مقعد و [illegible] و پشت و [illegible]
اعضا است [illegible] هر زن که شوار [illegible] گشته [illegible] باشد
[illegible] رطوبت رحم باعث آن [illegible] از بهر ازاله [illegible] هر روزی [illegible]
میکش [illegible] غالیه [illegible] شده [illegible]

دفع مرض سوزاک

که صاحبش مشابه زن حامله بود علامتش انتفاخ بطن ...
لیده است رباعیه از بار غلیظ اگر زجا گشت عیان ...
که سود بینی نه زیان کر دست دهد که در کتب ما اصول ...
از فواره مرض را پایان صفت الا در علاج ریح المثانه دالته شد
اختناق الرحم که چون صرع بهر چند وقت عارض شود واز
وی بیخودی دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش رائحت
با فاق از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت و فرق میان
این علت و صرع آنست که در این علت عقل بکلی زایل نشود
رباعیه زن را چو شد از حبس منی در زهدان ۵ رطلی که زهد
رود بهر چند از آن ۵ اوراز جماع در یک وکاه ۹ مردی باید قوی
و پر زور و جوان نفخ رحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف
و متفرق شدن از چیزهای باد انگیز چون باقلا و لوبیا و نفخ یافتن از
چیزهای باد شکن چون بادیان و انیسون رباعیه از باد رحم مضطرب گردد
زن زآن ... که زکرد با دنسرین و سمن شاید که بشکل غنچه ...
کنند ... که بود چون بادیان باد شکن صفت ... که باد رحم را ...

بادیان

ریح المثانه

خارش زهدان

باد رحم

دفع باد رحم

بادیان و انیسون و تخم کرفس و سداب و صعتر با شوربه کرفته ...
بعسل بسرشند و پیرزنان ... یک بکر ابرادا دلد حلة رحم یعنی خا
ریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم با سایر علا
مت غلبه صفراست رباعیه هر کس ز لب ... صفرا در تن خام
در رحم زن ... قوت زن وانگاه بقدر قوتش مسهل ده تا باز
رهد دلش بصحت ... که دانه چند برکناره زهدان
باعیه گردد چه بواسیر رحم عارض زن را در دم یا فصد از
طلب کن رگ زن را وانکه ... دهان رحمش میکشش لبوب
خوخ و مشمش روغن دهن بلفح دال بی نقطه تپیده روغنت
ولبوب جمع لب ولب مغز و خوخ شفتالو و مشمش زردآلو
تشقق رحم یعنی شق شدن زهدان علامتش درد دائم
و بخون آلوده شدن ذکر در وقت مجامعت رباعیه زن را به رحم تشقق
گردد چو عیان بنهند الی که در نیاید بر بیان سودش ...
از راه رود لیکن نرسد ... صفت طینی که تشقق
رحم را سود مند بنفشه و تخم خطمی و تخم خبازی از هر یک ... درم

در ... عناب ...
علاج ...
...
در ...
شود ... بود ... از آن ...
با نبات با المناصفه
صفوف ...
تقدر ...
اسکان ...
گرم با آب نبات ...
...
تشقق الرحم

اسپستان بسی عدد و بهمه را در یک پیاله آب بجوشانیده تا آب
بنصف رسد پس صاف کنند و بده مثقال ترنجبین سفید
شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا الکرا و اسفناج باید
یکسان یا بعد کنند قرحه رحم یعنی ریش زهدان علامتش
درد و فروج ریم و زرداب است علاجش از ریش رحم زیرا که آید
نفعاش از آن پیش که از نشستن رود تاب و توان چون علاجش
شد از مدت پیش فرزجه سازد از کندره کلنار و قشور الرمان
صفت فرزجه نیکو کندر دریائی دو مثقال کلنار و قشور الرمان یعنی
نار پوست از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بآب سرشته
فرزجه سازند و در میان پشم پیچیده در فرج نهند ورم
الرحم یعنی آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عبرت
است و در رومی تب و سرخی قاروره و در صفرا تب
تیز و شدت درد و در بلغم نرمی آماس و در سوداوی محکمی آن
علاجش آماس رحم اگر از خون گشته باشد فصد صافن همان زمان
نافع دان و آن لحظه که خلط دیگر آید سببش نافع باشد اگر ...

آن

آن و صافن رگ کلان است از جانب اندرون پای رحم
بیاردی که چون زن بعد از طهر بردارد آبستن گردد علاجش
کر انفحه بعد از طهر بردارد زن و آنگاه رسد بمرد بر وجهی
چون در ریش زن رحم دره باید آب شود عجیبی که زن آبستن شود
انفحه مکرر همه و فتح قاپه بزند مایه است و طریق بر داشتن انست
که در سایه خشک ساخته بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزجه
کنند و بعد از آنکه از حیض پاک شده باشند بر دارند بیاد آر
وی که چون بحر بوزن دهند او را هرگز فرزند نشود علاجش
در منع قبول حبل یک نکته زمن بشنو که نکوتر است از زر عدن
هر زن که بروث فیل و شهدانش بنهد هرگز نشود زهیچ
کس آبستن ... رشفیع رای بنقطا سرکین استفراغ کرا دوم
کر فرج را تنگ و خوشبو کردانید یا گر سوده بزر و ورد بردارد
از آن چون غنچه شود و دو برگه رش تنگ دهن و رسنبل سوده
را در رو در خل دهند خوشبوی شود چه نافه مشک ختن طریق
استعمال ادویه مذکوره انست که بزر الورد یعنی تخم گل سرخ ...

رحم

در بیان ...

آماس رحم

فرج را تنگ شدن

سنبل ... ورم کوفته ... و انگشت ... را
بگلاب یا با آب ... الوده ساخته در رحم
نهند ... با آب داده ... اورند علامت انکه
فرزند در رحم ... یا دختر رباعیه

[illegible]

در ماده ... ...

[illegible]

... عظیم ... راست است

[illegible]

... بوقت حمل ... ازرگ
زدن و داروی ... خوردن در بیان ... که زن
دشوار ... شده ... زاید

[illegible]

علاج امراض که در پشت و سرون و دست و پای ... کرده

73

... ... را ... ...
... کنده ... علامتش ... و سردی ...

رباعیه

رهی ... ...
پشت ... ...

وجع درد کمر

... ...
... ...
... درد پشت چون ... باشد علامتش سردی ...
... چون ... ...

[illegible]

وجع درد مفاصل

... ...
در ... ... وجع المفاصل ... علامتش درد
... ...
... رباعیه چون درد مفاصل ... باشد ... ...

وجع درد مفاصل

در حفظا دیگر با عشبه علی رضا است با موی نرم شقیقه قاریقون
غاریقون طریق اختیار کرده وجع المفاصل را بس خواه موزد بید خواه
مرکب از آنست که شاه تره هلیله کابلی [illegible] دریای [illegible]
و [illegible] سیاوشان دباذیان وتخم کاسنی [illegible] از هر یک [illegible] مثقال
[illegible] یکمثقال و نیم سپستان سی عدد الوی [illegible] را [illegible]
در یک [illegible] آب [illegible] شانند [illegible] آید صاف کنند و [illegible]
در آب [illegible] حل کنند و صاف [illegible] و یکمثقال قاریقون [illegible]
[illegible] اضافه نمایند و [illegible] باشند و غذا آب نخود
نیم کوفته و مرغ [illegible] ماش [illegible] و گشنیز تر کنند وجع

وجع درد سر

الود که [illegible] در دسرون [illegible] از خون بود علامتش [illegible]
درد و سرخی چشم و دردی [illegible] با سایر علامات غلبه خون

[illegible]

مغ صاف در آماشی [illegible] رحم ذات [illegible] هم در علاج [illegible]
وجع الود [illegible] بلغم باشد علامتش [illegible] سردی [illegible]

[illegible]

[illegible] عرق النسا [illegible] و [illegible]

دوم مرض عرق النساء [illegible]

[illegible] شدن درد و در تب [illegible] کردن [illegible] یا سایر علامات

علاج [illegible] باید [illegible] تر [illegible] حالت شده

[illegible] درد [illegible] و دیگر [illegible] نافع بود از بهر تو اطریفل [illegible] خورد هر که

[illegible] تقویت از غاریقون [illegible] و در حالات [illegible]

و کیفیت تقویتش با غاریقون آنست که ده مثقال از آن [illegible] مثقال غاریقون

[illegible] آمیزند [illegible]

عرق النسا [illegible] دردی که [illegible]

[illegible]

نقرس دردی بود که در بندهای انگشت پای [illegible]

این مرض بیشتر [illegible] رقیقه بود

[illegible]

داء الفیل [illegible] که ساق پای بزرگ کرده [illegible]

74

علامت مرض نقرس

داء الفیل

علامت داء الفیل

[illegible] بلغمی سوداوی جراحت است و در بلغمی عدم آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

حوا[illegible] ... که رگهای ساق پای تر کرده و بر روی گره گره ظاهر گردد و چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ است

[illegible] و چون از بلغم [illegible] از خون بلغمی بود سفیدی رنگ مایل سرخی

[illegible]

علاج [illegible] حمی یوم [illegible] یک روزه و تبی که از علیان خون باشد

علامت حمی یوم که از غم حادث شود و فرحش بعد از غم منقطع است

و علامت سونوخس تب دایمی سرخی چشم و روی و عدم [illegible]

ربا عیه از غم تب یومیت چو کردید عیان ز شادی طلب

علتش ز نهار غمین و آنم که بدید آید تب سونوخس ز کران

حمی شطر الغب

نوخس

75

علامت محرقه و مطبقه

که علاج نبود بهتر ازین حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون علامتش تب دایمی و سرخی رنگ و روی و گرانی اعضا و بدبوئی بول است رباعیه ای از تب مطبقه [illegible] گشته غمین و آثار دم [illegible] و جبین تو ببین باید زدنت رگ ز ملین چون زود [illegible] تا روز سیم که رسم و عادت شده این صفت ملینی که در تب مطبقه موافق بود تمر هندی و آلوی بخارا و کشته ترش [illegible] مثقال عناب و سپستان [illegible] عدد [illegible] گذاشته صباح [illegible] نیم گرم آشامند و غذا ماش مقشر و اگر او [illegible] کشنیز تر و قاتق اب تمر هندی کنند غب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دایمی و خواه دایر یعنی یک روز باشد دیگر روز نباشد علامتش تشنگی مفرط و دردسر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعیه از غب دل [illegible] چو کردید [illegible] میوش سکنجبین [illegible] در اول اگر طبیعت قبض بوده از حقنه مناسب نماید ملین صفت سکنجبین [illegible] الطی گذشت صفت حقنه که در ابتدای مناسبت [illegible]

حمی غب

وخطمی و خبازی [illegible] عنب الثعلب از هر یک ده مثقال عناب
وسپستان از هر یک بیست عدد و مغز تخم کاهو نیم کوفته ده درم
همه را در یک کاسه آب بجوشانند تا بنصف رسد صاف کنند
ده درم قروت بخشخاش تر کنیم بیست مثقال جلاب
وصاف نموده ده مثقال روغن کدو اضافه نموده نیم گرم خورند
کنند وغذا ماش مقشر با کدو و گشنیز تر با آب تمر هندی
خورند [illegible] تب [illegible] خورند صفت مسهلی
که در تب نیز [illegible] ازین [illegible] نافع [illegible]
هندی سی مثقال بنفشه ده مثقال عناب بیست عدد [illegible]
آب کنده [illegible] صاف کنند [illegible] شیر خشت و ده مثقال
فلوس [illegible] آن حل کرده و صاف نموده یک مثقال روغن بادام
که صفتش در [illegible] گذشت ضم ساخته میل کنند و اگر [illegible]
خالص باشد علامتش آنست که نوبتش از [illegible] ساعت کی ور
کنند [illegible] مثقال سنای مکی را بجوشانیده و صاف نموده اضافه نمایند
وغذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر و گشنیز تر خورند

76

علامت تب بلغمی

حمی بلغمی یعنی تبی که از بلغم باشد خواه لازم و خواه [illegible]
دائمی و خواه نایبه و مواظبه یعنی هر روز علامتش سردی نبض
وسپیدی قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب
[illegible] از تب بلغمی دلیل گشته [illegible]
عمده [illegible] نافع بود سکنجبین بسیار که گرمی کنی شربت
افسنتین صفت شربت افسنتین چهار درم تخم کرفس ده درم
سلیخه نیم کوفته دو درم همه را در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و بهمقدار مثقال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و ازین شربت [illegible] پنج مثقال
و از شربت سکنجبین که [illegible] گذشت پنج مثقال [illegible] صفت
قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش
مقشر و زنجبیل و فلفل و اسفناج کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان
اضافه نمایند و بعد از نضج مسهل مناسب دهند صفت مسهل
که حمی بلغمی را نافع بود سنای مکی خاصه پنج مثقال [illegible] نیم کوفته
و تخم کاسنی نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کرفس از هر یک

تب بلغمی

دفع تب سوداوی

و مثقال ... بزرگ سه مثقال سپستان ... عدد ... یک کاسه آب ... شانند
تا به نیم آید صاف کنند ... مثقال
در آب آن حل کرده صاف نموده و نیم مثقال غاریقون بموبینه بیز
کذرانیده و یک مثقال روغن بادام که ... رغبت ... کند ...
یکم ... کاز سودا باشد ...
لازم ... دائمی ... و در روز سیم کیرد و خواه عزان ... تب
... روز دیکر ... چهارم کیرد و از تب ... که چهار روز
... کیرد و از تب ... و روز ششم کیرد
... علامتش ... اول و ... اعضا ...
فاسد است ... اندر آب ...
سود ... اندر آب ...
و ... یکی قاشق ... ساعه
... بحسب ...

صفت شربت مذکور که ... بنفشه ...
... یک پیاله و نیم آب جوش کنند تا به نیم پیاله آید صاف
کنند و به نصف مثقال قند سفید صاف نموده امیز ... شانند

کل بنفشه
تخم بنفشه
اسطوخودوس
سه درهم
تخم ...
کشنیز ...
دفع درد سر
روغن کوبیده
نیم مثقال روغن
روغن بادام
چوب ... مثقال
... بنفشه
کند ... درد سر
... خوب
... جرب

تا بدرام ... یک قاشق ... قاشق آب حل کرده و ... مثقال
تخم ... و قدری ... میل نمایند و ... که
ماده ... سوداوی اکر سوداوی ... باشد ... و اکر صفراوی
یا عزان بود مسهلی که مناسب آن باشد باید داد صفت
مسهلی که ... سوداوی ... بود خواه ... محترق ...
و خواه عزان ... مثقال ...
و ... و ...
... مثقال ...
کاسه آب جوش کنند تا به ... صاف کنند ... مثقال
... ده مثقال ... در آب آن حل کرده و صاف
نموده و نیم مثقال در آب آن حل کرده و صاف نموده و نیم مثقال
غاریقون بموبینه بیز کذرانیده و یک مثقال روغن بادام که ...
در ... مذکور شد اضافه نموده یکم ... رغبت نمایند ... آب
... و مرغ جوان و ماش ... و ... کنند

... فارس
...
...
...
...
...
مسهل تب
سوداوی

78

دفع دق و سل

حمی دق حمی تب دق علامتش تب نرم دایمی و محکمی و بادی با نبض و بی رنگ قاروره و برافروختن رخساره بعد از غذا است

رباعیه

صفت قرص کافور

مغز تخم کدو و مغز تخم خیار و مغز تخم خربوزه و مغز تخم [illegible] از هر یکی پنج درم گل سرخ و رب سوس و طباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی و صندل سفید [illegible] از هر یک دو درم با دبان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند و بیزند و بلعاب اسپغول سرشته قرصها کنند و هر صباح یک مثقال در نیم پیاله شیره تخم خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند حل کرده بیاشامند علاج امراض که بظاهر بدید آید

رباعیه از [illegible] هر آن عضو ورم کند

بیان ورم فلغمونی

به پشت و پهلو و دست و چه پا و چه [illegible] گوشت و هر موضع که ماده خون بود رگ [illegible] در غلط [illegible] بود [illegible] مستعمل بر فلغمونی

صفت شراب [illegible] در صداع صفراوی [illegible]

یعنی سرخ باد و علامتش سرخی بود که چون انگشت بر روی نهند مایل شود [illegible] و چون بردارند باز سرخ شود

صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد و کیفیت [illegible] آب کدو آنست که کدو را در خمیر گیرند [illegible] آب که داشته باشند بگیرند

ورم رخوی یعنی اماسی که از باد بود علامتش انتفاخ

دفع ورم [illegible]

78

دفع ورم زیر گلو [illegible] مجربست [illegible]

در بیان ورم ریحی و رخو

[illegible] خروج ریحیت [illegible] غلیظ ریحی چه بود و ورم ریحی [illegible]

[illegible] کردن نشود [illegible] ملطف [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible] خاکستر کرم کرده [illegible]

چیزها [illegible] که [illegible] رقیق گرداند چون [illegible]

ورم رخو یعنی اماسی نرم تولد این علت از بلغم

چون با ورم [illegible]

[illegible] نبود که [illegible]

[illegible] طلا کنند [illegible]

[illegible] طلا [illegible] یعنی بوده ارمنی

پنج مثقال بکوبند و بپزند و بدو چندان آب که

[illegible] دو لانه و قدری عسل سرشته نیم

گرم طلا کنند خنازیر که اماسی [illegible] محکم [illegible]

اعضا [illegible] سفیده و [illegible] الی مرضی

از امتلاء و قصور هضم است [illegible] هر کس که گرفتار

خنازیر

دفع خنازیر همان [illegible] مستغنیه

دفع ورم خنازیر

خنازیر [illegible] این مرض [illegible] چون کرده [illegible]

فلفل و [illegible] خطمی [illegible]

فلفل دو مثقال گل خطمی یک مثقال بکوبند و بپزند [illegible]

[illegible] اماسی بود

بشکل خنازیر [illegible]

شود و تولد این علت از بلغم غلیظ است [illegible]

سلعه [illegible] کرده [illegible] چون [illegible]

کرده طلا [illegible] ذکر [illegible]

طلا کردن [illegible] آب [illegible] دو مثقال

از [illegible] بوده ارمنی [illegible] مثقال

روغن [illegible]

طلا کنند [illegible] اماسی بود [illegible] سلعه [illegible] مقدار فندقی

زیاده نشود [illegible]

[illegible]

بر موضع آن [illegible] اماسی بود [illegible]

[illegible] سلعه [illegible]

دفع مرض جذام

پشکل مایل بسبزی و بیشتر کهنه و جوالی آنها از کهنه بیرون آمده شد [illegible]

رباعیه

[illegible] بیدا کرده
از اندوه غمش [illegible] جان و دل [illegible] کرده
وصفش نتوان [illegible] نیز [illegible]
در تنقیه سبب [illegible] کرده و ناکرده

فاید تنقیه مع دوی از تدابیرست جذام که ابتدا از سر طاق جمیع اعضا
علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهی و تیرگی و شکاف
نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بسته شدن
منفذ بینی و ظهور غدد [illegible] اعضاست

رباعیه

[illegible]

صفت

طبیخ افتیمون سنائی مکی خالصه هفت درم پوست
هلیله کابلی پنج درم بسفایج نیم کوفته و بنفشه و بادیان

درم [illegible]

مرض جذام گوشت

و به بر سیاووشان و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک سه درم عناب
و سپستان بیست عدد آلوی بخارا پنج عدد و همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و پنج درم افتیمون در صره
کرده در آب آن بمالند تا مزه قوت را باز دهد پس بیست مثقال
ترنجبین سفید و ده مثقال مغز فلوس در آب آن حل کرده
و صاف نموده یک مثقال روغن بادام که صفتش در جنس سودا اول
مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم رغبت فرمایند و غذا آب نخود
نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه و دارچینی و سفناج کند جمره

دفع مرض آتشک

بچه یعنی آتشک علامتش آنست که پوست را بخورد و بوزاند
و اندکی بگوشت [illegible] داغهای سیاه بماند

دفع مرض نمله

رباعیه

[illegible]

نمله یعنی جوششهای ریزه که بخارشی و تندی [illegible] بود و حدوث
این علت از صفرای صرف لطیفست رباعیه ای تن زبر و زغلات [illegible]

دفع مرض نمله

[illegible] سبب ... ازان ازوی صفرا و برون کش [illegible]
سورت کند شود لذا [illegible] که جوشش [illegible] آب
بابد که از سوختن آتش حارت کرد و تولد این مرض [illegible]
و مجلس بندن وی [illegible] جلد است رباعیه

[illegible] زرنگ فلکی ... رکزن که ...
... [illegible]

سرخی که آنرا دلم گوینه چون از غلبه خون بود علامتش سرخی
رنگست باعیه ای ... دل تولد دلم ... آزرده گشت ازدم
طغیان کنه ... چون ... رگ خورد
ملین خوانم ... و جمیع مرضهای دموی را
نافع بود عناب و سپستان از هر یک ... علامت هندی
و آلوی بخارا از هر یک ده مثقال عنب الثعلب و تخم کاسنی
نیم کوفته و گل نیلوفر ... از هر یک سه درم همه را در یک پیاله
و نیم آب جوشانیده به نیم پیاله آید صاف کند ...

مهال

دفع مرض سرخی

ملین طبیعت

[illegible] +

از تنفس رطوبت باعث رباعیهای آنکه گرفتار غم از [illegible]
از غم ساعر مدام ... می صحت طلبی طلا کن [illegible]
تا کی بمرض روی ... صحت طلای خود ... [illegible]
سیماب سه مثقال ... و روغن زیت بار روغن گاو
از هر یک ... روغن ... که تا ... باشد
ده مثقال همه را بهم آمیخته کف ... سیماب ... شود
در اعضا مالند و احتیاط کنند که ... و ... ران و ... گوش
نرسد و صباح بحمام رود کثرت العرق رباعیه

[illegible] ... کثرت عرق ...

[illegible]

صنان یعنی بوی بغل و حدوثش از تعفن خلطست [illegible]
و وارث قلبت رباعیه ... [illegible]
مسهل خوراک ... برگ و سیب ... با برنگ توتیا ... ومال
باشد که از این مرض خلاصی یابد حرقة النار [illegible]

دفع سوختن آتش

عضو از آتش سوخته از آتش اگر دست تو سوزد در پیاله
در عضو دیگر بگیر و کافور سائیده آمیز بر که و [illegible] ساز
خشک و آنگاه زمان زمان طلا میفرمایید

داء الحیة که ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیقی بود
داء الثعلب که ریختن موی شد و پس علامت [illegible]
زرد موی و صفرا دی سرفی و زردی موضع علت
در بلغمی و سودا دی سفیدی و تیرگی آن ساعیة

[illegible]

شیب غیر طبیعی که عبارت از سفیدی [illegible]
موی در جوانیست چون از خشکی باشد علامتش بسیار [illegible]
باشد و خشکی دهان و لاغری بدنست ساعیة هرکه طبعی
شیب کسی و در راه [illegible] کوش بود دست رسی و چون
غیر مرطبات رغبت نکنند در مدت اندکی به نفع برسد

[illegible]

82

مرطب چیزی را گویند که رطوبت از وی تولد کند چون آلو و غیره
افراط [illegible] که بسیار در هم رفتن موی بود و چون موی
ریختن اگر از گرمی و خشکی بود علامتش نفع یافتن چیزهای سرد
و تر چون [illegible] و کاهو و متضرر شدن از چیزهای گرم و خشک
چون زنجبیل و غلبه [illegible] ساعیة

[illegible]

صفت روغن بادام در [illegible] السودا دی مذکور شد تشقق
الشعر شکافته شدن موی چون از خشکی مزاج باشد
علامتش عدم رطوبت و خشکی و [illegible] ساعیة

[illegible]

هزال مفرط [illegible]
باشد و [illegible] ساعیة [illegible]

دوزراه مداوا کمی اجباری باید که بعقب کذرد هر دوای
باکثرت صحبت نباشد کاری افراط ... سبب
فربهی تولد ایمرض از کثرت رطوبت باجیه از کثرت
فربهی تر اسباری خود را زره علاج کز عمو اری چون عیش
در بیمرض مناسب بوده باید زنو جام را خط ببر اری
علاج گزیدن جانور لدغ الحیة یعنی گزیدن مار ربا فیه

[illegible]

لدغ العقرب یعنی گزیدن کژدم ...
عقرب اگر بچهری زخمی که کند از عیش بری
چون تو باهو دسیر و نمک ... طلا کرده
بمقصود بری ای اشاره بانکه خوردن کرفس عقرب گزیده را
مهلکست باجیه ای آنکه بشیوه ... دره بردی ...
گر نزنکی و گر خوردی عقرب چه تر گرز ... که ...

83

هشدار که گر کرفس خوردی مردی ... گزیدن ...
انواع عیش مصرت که مشابه ملکی بود که ...

[illegible]

سفوف دارویی ... که کف ... یا شربتی از شربتها ...
میل کند لسع الزنبور یعنی گزیدن ...
که چون بر ... نشیند ...

[illegible]

عض کلب یعنی گزیدن سگ ...
علامتش آنست که ...
اگکند و ... در زمین ...
ستان ... و هرچه رسد ...

مثل دیوانگی و دوست داشتن تنهائی و گریزان بودن از [illegible]
از هر چه ببیند خاصه از آب [illegible]
[illegible]
تا که [illegible] پس از آن [illegible]

علاج کسی که او را زهر داده باشند زهر سه نوع معدنی و نباتی و حیوانی
معدنی چون سیماب و سم الفار و مردار سنگ و زنگار و زرنیخ و آهک
[illegible] و نباتی چون بیش و [illegible] و افیون و [illegible]
و حیوانی چون زهر [illegible] و زهره [illegible] و زهره پلنگ و کژدم و [illegible]
و [illegible] پر شیر

نسخه بسم الله الرحمن الرحیم دیگر از طب

که جز دعای او نگوید روز و شب جز رضای او نگوید روز و شب
با دوام باد [illegible] دولت اقبال او [illegible]
[illegible]
مقدمه بباید دانست که غرض از طب [illegible]

یکی حفظ صحت دیگری ازاله مرض حفظ صحت از ازاله مرض اولی است
برای آنکه علاج الطبیب حاذق می باید که [illegible] معالجه او اعتماد [illegible] طبیب
حاذق [illegible] اگر طبیب حاذق پیدا نشود شاید مرض از امراضی بود
که معالجه پذیر نباشد و اگر معالجه پذیر باشد شاید که اسباب معالجه
مهیا نباشد و زمان معالجه بگذرد و اگر اسباب معالجه مهیا باشد شاید
که مریض اطاعت طبیب [illegible] اطاعت طبیب کند شاید قوت [illegible]
مریض وفا نکند بزمان معالجه و اگر قوت مریض وفا کند [illegible]
[illegible] تحلیل حرارت غریزی و غیره در بدن [illegible]
[illegible] که الاحتما افضل من الدواء پس بر کس واجب و لازم است
که حفظ صحت کند [illegible]
[illegible] ضروریه [illegible]
[illegible] از برای تعدیل روح [illegible]
نفس [illegible] که هوای مذکور صاف و معتدل بود [illegible]
[illegible] و نباتات [illegible]
حافظ [illegible] صحت باشد [illegible] متغیر شود [illegible]

اول از سته ضروریه هوای است

از ازالهٔ آن کرده و تغیرات هوا یا طبیعیه است یا غیر طبیعیه و غیر طبیعیه یا ضد
طبیعت یا غیر مضاد و تغییرات طبیعیه متغیرات فصلیه است و مراد
بتغیرات فصلیه تغیرات است که حاصل شود در مواسم اربعه فصول
دلالة است از تعریف فصول بحسب اصطلاح اطبا پس گوییم ربیع
ابتداء آن زمانیست که پیدا شود در وی نشو و نبات و اشجار و نتاج
باشند در وی پوشش معتدله از جهت برودت و بتریح معتدله
از جهت حرارت و خریف مقابل ربیعست و صیف
جمیع زمان حار و شتا جمیع زمان بارد و نزدیک است که
ربیع پیش ابتداء آن اول حمل باشد و بعد از بقیه تا نصف شود
باشد و خریف مقابل آن و صیف و شتا آنچه پیداست
پس هر یک از ربیع و خریف اقرب بود از هر یک از صیف
و شتا و در فصلها مورث امراضست که مناسب آن فصلست
و مزیل مضار آن مثلا فصل حار رطب مورث مرض
حار رطبست و مزیل مرض بارد یابس و فصل بارد رطب
مورث مرضی بارد رطب و مزیل مرضی حار یابس و تغیرات

غیر طبیعیه

غیر طبیعیه که مضاد طبیعت نیست از اسباب سماویه
می باشد و از اسباب ارضیه می باشد اما اسباب سماویه
چون مجتمع شدن شمس از زوار که عبارتست
از کواکب کبیره کثیرة الضوء چون مشتری و زهره
و شعری و قلب الاسد و غیره در درجه یا دقیقه که شمس
در وی است چه اجتماع اینها با شمس موجب زیادة حرارت
هوا میگردد اکثر در نیست با شمس و اما اسباب ارضیه چون اختلاف
مساکن از جهة عرض یا مجاورت بحار یا جبال یا از
جهت وضع یا تنوع تراب و عرض مقدار تعدیلت(?)
از خط استوا که در غایت اعتدال است و اقلیم ثانی
و ثالث مفرط الحرارت است و سادس و سابع مفرط
البرودت و رابع از این جهت نزدیک است باعتدال
و مجاورت بحر مرطب هواست و بلد بحری که در میان
باکن در یا بود مرطب است و در کوه حر و سردی معتدل
از جهت عیان هوا کند او بر موثر باین معنی

بتعفن منزل شود از محیط درهیف دیتبه دیگر شود از بیرد
درستا بواسطه غلیظ هوا در طوبت مکر اندکه وجبل شماله
مسخن است از جهت منع از هبوب ریاح شمالیه بارده
را وجبل او ریاح حاره جنوب را و عکس شمس بر بلد
وجنوبه بر دست از جهت منع او هبوب ریاح جنوبیه
را وجبل او ریاح شمالیه را عدم عکس شعاع شمس بر بلد
ومغربه افضل است از مشرق از جهت ستر مشرقی
شمس که را حدت از انها سرد منتقل شدن اهل بلد
از سیر دلیل سوء شمس قوتیه دفعة و از جهت منع
او ریاح مشرقیه را که افضل است از مغربیه از جهت
هبوب مشرقیه اول نهار بمصاحبت حرکت شمس
وهبوب مغربیه آخر نهار بمصاحبت حرکت او بلد
مرتفع اصح است و تراب کبریتیه مجفف و مسخن
و محرق و مست و تراب نزیه یعنی زمین آب خیز
که ایشی نه جاری بود در حرفها جمع شود مرطب و مفسد است

وجبا

وجبال مقوی اندانست و هوای بارد و مجود اشتهاء و محسن لونست
و محدث زکام و نزله و صرع و رعشه و هوای تار مرض و ضعف
و تکدر حواس و ثقل دماغ و مواد اصناف و حیات و رد است
و تغیرات غیر طبیعه که بر ضاد طبیعت چون و باکه کنایت
از عفونت هوا عفونتی که بیرون رود با آن عفونت
از اصلاح جوهر روح و سایر چیزی که ممنوع است
از وجود تعدیل بدن و غیره دو قسم است ضروریه ماکول
و مشروب و حفظ صحت بماکول و مشروب چنان توان
کرد که آن غذا از نان گندم پاک ضمیری که در تنور
پخته باشد و بره بریع و نخود و گوشت گوسفند یکساله
و بزغاله و تیهو و کبک و دراج و ذرده و تخم نیمبرشت و از
میوه ها خربوزه شیرین آبدار و انگور نازک رسیده و سیب
خوشبوی شیرین و امرود نارشات و انار و انجیر بیدانه
اقتصار نمایند و التفات نکنند بغذا های ردی
چون خشخاش و کاهو و غیر آن مگر از برای تعدیل

رغبت کردن غذا بیمار

مزاج با ماکول و طعام نخورند مگر وقتیکه اشتهای صادق پیدا شود
و علامتش که بعید العهد باستعمال غذا و معده از آروغ که تغیر بوی باز
طعام سابق بطعم آن نفخ و قرقره ... باشد و علامت رغبت کاذب
آنکه بر خلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام باشد که بس کند
و خود را از ادخال ... نگاه دارند که در ادخال ضرر بسیار است
و ضرر تکثیر الوان که چند نوع غذا در یک وقت خوردن و اکل یه زمان
اکل که مدت زمان اکل دراز دراز کردانید نیست نزد یک
بعضی را دخال و حکما گفته اند که بهترین نوبتها در طعام خوردن
آنست که در دو روز سه نوبت اختیار کنند یکروز صباح و آخر
روز و روز دیگر نماز پیشین و این مختار شیخ است و بعضی
گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت چنانچه فاصله میان دو
غذا از شش ساعت کمتر نباشد و بعضی گفته اند که در شبانه
روزی یک نوبت و پیش بعضی این سلامت است و باید که غذای لذیذ
اختیار کنند بشرط عدم اکثار و مداومت نکنند بر لقمه
تیزه که رغبت طعام را ساقط کرداند و کاهلی آرد

پرهیز

پرهیز کردن مریض در مرض ابدا اغذیه

و پرهیز کاملی یعنی پرستش که مریض غذا با لاغر و پرهیز کرداند و پرهیز ... شیرین
که اشتهاء را ... و ... بدل کند و بر مالح ... شود که ...
خشک و الاغوب ... و ... کند مضرت حلو را که ...
... رابطه و پرهیز نکند در حین صحت که
پرهیز کردن صحت چون ناپرهیزی بیمار است در حین
مرض و مراعات در وقت اکل و غیرها واجب دانند
که عادت ... آنست که عادت کنند اسراف ...
... را باید که ... نشوند ... ترک کنند و باید
مبرد قابض ... و سوداوی ... و بلغمی ملطف
و سوداوی ... مرطب ... گفته اند ... از جمیع ...
سیرهای ... و شیر ... و سیر و مرغ و ...
و پیاز و ... و باقلا و جغرات و خربزه و عسل و انگور
... سرکه و برنج ... گفته اند از جمیع میان آب
چاه و آب انهار و افضل ... آب انهار است و بهترین
آبها از آب انهار آنست که این هشت صفت داشته باشند

میان بد و خوب آبها

اول جاری باشد بر خاک پاک یا بر سنگ دوم که ...
بود لنوب اسفل سیم بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن
بود پنجم بسیار باشد ششم سرین بود مغیم تیزرو باشد
هفتم از جنوب بشمال و یا از مغرب بمشرق رود و آب چشم
خاصه از غلظت ... از برای آنکه از آفتاب و باد که
بلطف آید دور تراست و آب کاریز از آب آزاد است
و آب از آب کاریز و آب رود آب از آب چاه و بید
که آب را بعد از شروع غذا در هضم خورند و مدت ازین او ساعت
تحمل کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در عقب حرکت
و بعد از حمام رغبت نمایند و در میان طعام آب نخورند
مگر کسانی که معده ایشان گرم باشد و علامت گرمی
معده آنست که از آب خوردن در میان طعام رغبت
قوی کرده و در هضم نقصان واقع نشود ... ارسته ضروریه
۲ حرکت و سکون بدنیست و چون حرکت بدنی ... اعتدال
باشد بدن را قابل غذا سازد و بجهت ازاله رطوبت

میان ارسته ضروریه

مریضه تقویت مفاصل دادن و ... کند و آنچه که از انواع
امراض ... و اکثر ... و سکون اولیست بر هضم و حرکت ... از
دو وجه ریاضت که عبارتست از حرکت بدنی بعد از انحدار
غذا و کمال هضم اوست و علامتش اشتیاق طبیعت بسوی غذای
دیگر و غیر آنست و ... کند ... بر ریاضت ...
و اصول ... و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود و قوی
گردد و عضو ... آن ریاضت مثلا اگر بسیار شود ریاضت
در حمل اشیا قوی شود بر حمل اثقال و هر عضوی را ریاضت خاص
است ریاضت ... قراءتست پس باید که ابتدا کرده شود
از خفیه ... ارسال ... از برای آنکه ... قوی ... و ...
و متنبه است و ریاضت سمع استماع نغمات لذیذه از ...
یا ثقیله یا مختلطه بیکها و ریاضت بصر قراءت خط دقیق و
مراقبه ... ریاضت ... و ... معتدل چه روح نفسانی
منقبض میکرد و پس جمع میشود ... متاثر میکرد
پس بیرون می آید چیزی که ... فضلات بدموع

درکوب جنین چون باعتدال بود ریاضت جمیع بدنست و تکمیل

او اکثر آنست از تسخین و دفع است [illegible] تسخین را به تکمیل [illegible]

امراض و همچنین ریاضت جمیع بدنست [illegible] راجع و [illegible]

ادق [illegible] مضطجعا [illegible] مثلث و راجع جمیع [illegible]

مهد که گاز گویند و همچنین ریاضت [illegible] جمیع بدنست [illegible]

از ریاضات قویه است که تکمیل و تسخین او بسیار است

و ریاضت بدن و نفس است لعب بالصولجان و [illegible]

آنکه گره [illegible] باشد یا کبیر جهت آنکه بدن را ریاضت [illegible]

اما جهت آنکه نفس را ریاضت [illegible] که لازم اوست [illegible]

[illegible] رود و [illegible] ریاضت [illegible] نفس نوعی

[illegible] نیست از برای آنکه ریاضت [illegible] بحرکت بدنی

چنانکه قبلا معلوم شد و از قبیل ریاضت بدن و نفس است

سابقه [illegible] رکوب سفینه ریاضت جمیع بدن و تحریک اخلاط

لطیفه و غلیظه و دفع امراض مزمنه چون جذام و استسقا [illegible]

مده است و چون از [illegible] واقع شود دفع تمام دهد

[illegible]

89

بیان امراض مزمنه

[illegible] بیان [illegible] داب [illegible] اوصاف [illegible]

[illegible] و [illegible] مفرد و اگر او باشد [illegible]

[illegible] کند و [illegible] طبیعت [illegible]

حصف — علاج مرض

[illegible] که [illegible] مقعد [illegible]

الظهر معلوم شد [illegible] گلاب آمیخته [illegible]

[illegible] حمام روند حصف یعنی [illegible]

[illegible] چنانکه گوئی سوزن میزند و حدوث این از [illegible]

غلیظ [illegible] است [illegible]

[illegible] حصف [illegible]

[illegible] حمام [illegible]

علاج بنات الليل

بنات الليل یعنی [illegible] که [illegible]

سر [illegible] بسته شدن مسام [illegible] عارض شود [illegible]

چون عارض [illegible] بنات ليل [illegible] آید [illegible]

[illegible] و آنکه [illegible] گلاب و سرکه و روغن گل [illegible]

[illegible] ادویه مذکوره [illegible]

دفع مرض سعفه

دفع مرض سعفه

کلاب ... رو غن ... مذکور شده ... آب ... که
قند ... راهم ... سعفه ... دفع ... ورم
وازو ... ظاهر ... عسل ... که رقیق ... بود
که خشک باشد ... ازوی ریم رقیق ظاهر شود شرنج گویند

... سا عتیه
... ارفعه ... سعفه ...
... علاج ... ازان ...

صفت ضماد ... ازان ... گویند

علاج مرض ...

... که جنس سعفات
... سا عتیه

... ازهمه اشیع
...
...

صفت ضماد مذکور ... مثقال ... مثقال ... که
... مثقال ... اضافه نمایند و ضماد کنند
فرنگیه ... آبله فرنگ ... و در وی بند ...

90

دفع مرض آبله فرنگ

سا عتیه در آبله فرنگ ... جاه ... ورم ...
خوبند ... قی ... واو ... درجست ...
... در علاج آبله فرنگ سا عتیه

... آبله فرنگ ...
... دفع ...

بسم در علاج آبله فرنگ سا عتیه

... دفع ...

علاج آبله فرنگ

صفت ... جهار مثقال ...
... سیاب ... مثقال قند سیاه ... مثقال ...
... ازهر یک ... مثقال ... را باهم ...
کند تا سیاب کشته شود ...
... کیک ... [illegible]

بخوردرا باعتدال بپوشند و تا وقتی که صحت یابد غذای شیربرنج
بی نمک با قند سفید بخورد یا نبات سوم دندان را به داروی بی نمک
و یا چیزی دیگر پر فائده بی نمک خوردن صفت سفوف سیماب
هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله
و فلفل از هر یک ... مثقال گرفته و تخم سیماب ... مثقال شکر
نشاسته ... همه بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته شود پس ...
... مثقال ... هر روز ... ایکی قسم صبح و یکی قسم شام بخورند
و قدری گلاب از عقب آن بیاشامند و خود را با عتدال بپوشند
و تا وقتی که صحت حاصل شود غذای مذکور خورند صفت
دود کردن چوبینی سیماب شش مثقال ... کند باعتدال
بپوشند و هر روز یک ... را در ظرف آهنین که در زیر ... دود
کنند و خود را باعتدال بپوشند و پیش از دود کردن ...
... بر گرد گریبان ... تا دود ... گریبان
بدماغ نرود و قوت بینائی را ضرر نرساند تا وقتی که صحت
حاصل شود غذای مذکوره خورند هم در علاج آتشک فرنگ

فایده حفظ ... طلای
کوکرد ... فرار ۲۵ ... ۲۵ زرنیخ سم الفار ۲۵ ... ۲۵ عقاب این پنج اجزا ۲۵ ... در شیشه ... و ... گوینده ... در ... حکمت ... آتش ... این اجزا بیرون آید بعد از آن بردارند و از همین روغن بر زهره ... آب شود یا اینکه زهره ... در روی آتش سرخ کرده همین روغن قدری بر آن زهره سرخ شده مالیده در حال ... مجرب است

ازیخ

زرنیخ ... است ... کویم سنخی در دل را از نکاه ... بغر ... تجربان
موافق ... قیر و طی چوب است بوجه دلخواه صفت
قیر و طی چوب موم ... مثقال در ... مثقال روغن گاو ...
روغن ... که ... باشند حل ... مثقال
سیماب ... مثقال ... اضافه نموده ... کنند تا سیماب
کشته شود پس ... هر روز ...
در زیر ... را ... رسانند و خود را باعتدال بپوشند
تا وقتی که صحت شود غذای مذکور خورند و اگر جوشش ...
... اول چند روز ... در آب خطمی ...
... را در جوش ... باشند ... زبان
در دهان ... لعاب ... کمتر ... جوشش
... شیر ... را با ... گرفته ... بشوند
و اگر جراحت ... باشد مرهم ...
گذارند صفت مرهم ... موم سفید ... مثقال روغن
... مثقال که صفتش در وجع الظهر گذشت ...

... دیگر
زرنیخ ... الفار ۲۵ ... ۲۵ ... کوکرد ... ۲۵ عقاب ۲۵ ... فرار ... الفار ۲۵ عقاب ... ۲۵ عمل نماید این ۳ اجزا در میان ظرف ... یا چینی ... یا استکان ... ظرف یا فنجانی که از گل باشد ... همه این اجزا مذکوره در میان آن فنجان ... بر ... فنجان ... آن ظرف قائم ... چنانچه آب از کنار فنجان به اندرون ظرف ... اجزا

فوقه الذکر بهر دو مقدار آن
آب در میان زرف ریخته
آب در میان زرف فنجان
در زرف سو با جان فنجان
شد وصل شده در زیر آتش
کذارد و با آب زرف بقوام
آید خوب بجوشند بمقدار آن
زرف سو بکنار آرد و آب
جوشیده سو باند ازد و علاوه
هم آب سرد بر آن زرف
بر ریزد باز هم دوروی
آتش کذارد تا که آب دوات
بجوشند باز هم آب جوشیده
باند ازد و علاوه آب سرد
بر آن زرف بکنند تا
۱۲ بار بر عمل
سیاق آب بجوشیده شد
و باند ازد و بمقدار آن
زرف سو

حب گوگرد مقام داشک که بسر ابست باشد در حکک
ساخته ونخته وصلابه کنند تا مرهم شود و اگر خشک باشد سفید اشک
بشکل کرپون بر داشت یا پای یا عضوی دیگر پید اشود فلفل سیاه
در آب بجوشانیده عضو را ناوف بکار رانع دارند تا اثر
اثر البته که بهلاک کنند یا یعنی کرپون چون از ماده رقیق بود
علامتش ... زرد است رباعی

ای از فن ... صفای ...
... از غم ... بیره
... صفت ... مذکور ... غنچه بگویند و بیزند
... که سرشته ... سازند و این ضماد را ... باید کرد
که کرپون ... که گوشت ... باشد و احتیاج
... جراحت کنند ... گوگرد زرد
گوگرد و نخته و سیماب ... بکنند و را ... ازهر یک
... روغن ... روغن ... که آب
سرشته باشند ازهر یک ... کنند

...

92

... در میان ... بطور
... صفه ... فنجان
از زرف ... ریخته
سو ... در
... آن
... روغن
در آتش ... آن
قدر ... روغن ... آن
... در حال ...
... زرف عمیق
... باشد
... در
... در این عمل ...
فنجان ... زرف ...
و علاوه ... روغن
در میان ... ریخته
... در دست ...
در روی آتش ... سو

... سیماب کشته شود سه بخش سازند و هر روز یک بخش را ... کرم
با پس آتش ... یک ساعت صبر کنند پس با آب ... خارج
تمام بشویند و این دارو ... جرب ... اعضا ... منه ...
جرب ... خشک ... رباعیه
... علاج جرب ... دانا شده ... از جرب ...
خود دست ... سرخ ... اخراج کرده ... کو کرده
در دهن ... صفت طلای مذکور ... قوت ...
... یک ساعت ... کرم کذاشته باشند ... مالیده
... مرهم شود ... سر ... کو کو ... زرد
... روغن ... آتش کنند ...
یک بخش را ... صباح ... سو کنند ... مالیده
... کرم بشویند ... اعضا ... آب
رباعیه از خارش اعضا ... رسد ... آن

بگردش اورده بگردانند
نارواء روغن [illegible]
بعد از آن [illegible]
[illegible]

سر رشته علت بپرهیز کن از موالدات صفرا چون شهد و شراب
حلو [illegible] هم در علاج خارش اعضا [illegible]
که [illegible] خاریدن اعضا است [illegible]
و حمام [illegible] زمین و رطوبت [illegible]
هر شب آب لیمو یا آب غوره با سرکه یا روغن گل [illegible]
و [illegible] کرم [illegible] حمام [illegible]
یعنی [illegible] علت از ماده غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب [illegible]

[illegible]

دا فریقی [illegible] کرده [illegible] ورم بود [illegible]
مایل باشد [illegible]
چون کم قاعده [illegible]
[illegible] از سرکه [illegible]
مشهور است بدترین انواع آن بود که [illegible]

الفو [illegible]
[illegible] ۵ م
بعد از آن ۵ ۲ م
[illegible] ۵ م [illegible]

[illegible] ۵ م [illegible]
[illegible]

باشد [illegible] اگر [illegible] صفت [illegible]
[illegible] تصفیه کن [illegible]
صفت ضماد [illegible] اکبر [illegible] جوش [illegible]
دانه [illegible]
کوفته و بیخته [illegible] گرم [illegible]
باشد گرم و داخل موضع بود که مواد [illegible]
[illegible]
[illegible] دارو [illegible]
[illegible]
صفت ضماد مذکور [illegible] جوش [illegible]
[illegible] بقدر حاجت بگیرند [illegible]
شود نیم گرم ضماد کنند [illegible]
الا آنکه کرم [illegible]
از درد [illegible]

[illegible] ۵ ۲ م
الفو [illegible]
۵ م ۵ م
[illegible]

کرند بزند بر ... جهت بتر لب عرق ...
... و ... در ... نقل ...
... تمام ... هند ... سیر ...
... عناب ... بجز ...
... گوشت ... مرغ ... بشند
... اپنی ...

عسل کهنه بر زخم کوبیش نیست ده صفت ضماد مذکور ازده او صافیع
عسل از هر یک چهار مثقال کوبند و بیزند و به مثقال عسل سرشته ضماد
ضماد کنند اکله یعنی جراحت که عضو را بخورد و به غایت از آنکه
ناتوان گردیده هر لحظه زیاد شود نفس رسیده باید که گوشت که
مدام برگرد جراحت بود مالیده طاعون یعنی آماس سیاه یا خاکستری
رنگ یا زرد یا سرخ که در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث شود

طاعون ... بیاعت
... که ... در صحت ... ده
بجهت ... شقیقه ... مثقال ... ده

بثور لبنیه که بر روی جلد مشهور است و آن جوششهای سفید
ریزه بود که چون بشکنند آنچه از آن بیرون آید بشکل ... شیر
دانه ... اگر بثور لبنی شد اینجوه که دیده از ... انده
کر از پس شقیقه زخم ... صحت آید ... صفت
ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثقال کوفته و بیخته با سرکه
حاجت بسرشته و شب ضماد کنند و صباح بآب نیمگرم بشویند عرق مدنی

نی

دوم بثور لبنیه

دوم عرق مدنی

یعنی علتی که رشته ده مثقال کوفته ... با ... بیرون آید ...
در پیدا شدن ... اجزای علت را شده چون سیر از ... مرکب ...
مسهل کردن ... کرده ... عهد ... تازه ... و بعد از ارکان ... روی
مسهل و فصد اگر علامت زیادتی خون بوده باشد و اطلی
لطیف غذا کرده براث کوبیده کوفته و ماش مقشر و سیر سبز
ریزه کرده یا خشک کوفته بروغن گاو اختصار نمایند و آب
انها که سه روز در ظرف گذاشته باشند تا اجزای ارضی آن
ته نشسته باشد خورند و پیه بز چهار مثقال سیر سبز ساییده
یا خشک یک مثقال جدا جدا کوفته بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع
جراحت نهند تا جراحت را بیشتر از آنکه رشته تمام بیرون
آید کند از که درهم آید صبح و شام روغن گاو و اگر سیر سبز نبود
کرده یا خشک کوفته در روغن جوش داده بر عضو مالوف
مالند تا و ... رشته فربه کرده و با نک ... بشکافت و دردی
بیرون آید حب ... یعنی آبله بچکان علامتش ... ماهی ... دارد
پشت وار ... جادر ... در خواب ... باغنیه

دوم ... بچکان

در بیان سرخجه

ای از جدری اندره جان فرسا نزدی ؛ با ماش عدس
اگه مایل آنی از شربت عناب بشود بهبودت
با آب گلاب رغبت ار فرمای صفت شربت عناب
در سرسام گذشت حصبه یعنی سرخچه علامتش تب دائم
و بی نفس و اندوه و اضطراب و بیخوابی و تشنگی است

رباعی

[illegible]

هم در علاج حصبه رباعیه از علت حصبه آنکه خونین
جگری از بودن این مرض باید دوری میدان که علاج
نست نزد حکیم در شربت در غذا علاج جدای باید
دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلادی که هواش
مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان و غیره شربت شیره
و غذاهای مذکور بسند و قند و آب هندوانه را رخصت نمایند
اما در بلادی که هوایش مایل بسردی باشد چون هرمز و قندهار

در بیان مرض حصبه و آبله

در بیان مرض کلف

و اگر بلا و قند و غیر آن باید که هر صباح عناب بست عدد و بادیان
و تخم کرفس هر یک مثقال و اگر اندوه باشد تخم کاسنی نیم کوفته [illegible]
همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بده
مثقال قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب هم آمیخته دهند غذا آب
گوشت کوفته و ماش مقشر و کشنیز و ازانند و از منع نمایند کلف
که تاش گویند و برش که گنجه خوانند و خیلان که مشابه کلف بود
الا آنکه از جلد بلندتر باشد و غیر کرنقطهای سرخ رنگ بود بر ظاهر
جلد حدوث این امراض از حدث ده شدن پرای رست
که در تحت جلد است رباعی

[illegible]

و بعد از ارتکاب دارو گرشی میل بر عملیه بر در دره مداومت
نماید و غذا آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خوراند و ...
نشاسته و باقلا و ماست تخم مرغ و صدف سوخته و مرداسنگ
و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام مقشر

رجع مرض کلف

در دفع بهق سفید و سیاه و برص

با سوبه بکوبند و بیامیزند و با آب گشنیز چون سرشته شد طلا کنند

و صباح بحمام روند بهق که سفیدی یا سیاهی بود بر ظاهر جلد

و گاه باشد که در گوشت نفوذ کرده باشد علامتش آن بود

که چون سوزن بموضعش زنند خون بیرون آید

رباعیه

[illegible]

مواد به تیزاب فاروق آنها و کیفیت گرفتش

اینست که یکمن زهر طور و نیم من شوره را بکوبند و بقرع

و انبیق و قابله بجکانند چنانچه که گرانند برص که سفیدی

یا سیاهی که از ظاهر جلد درگذشت نفوذ کند و با استخوان

رسیده باشد علامتش خلاف علامت بهق است

رباعیه

[illegible]

دفع برص

96

در دفع حب القرع و کرم دراز

با سهر جرب کشند در چشم ۵ گرد و دو سه روز را بکوبند ... ولـه

[illegible]

ولـه

هر که را کرم جگر باشد ۵ پس بامنز با شراب زرشک ۵

کو طلب آب بستان افروز ۵ و انکهی میل سکنجبین هر روز ۵

ولـه

[illegible]

ولـه

در سبوس نوکل حکمت سم خرکوره سونو کش ۵ پس خوانو که ارم ازان هر روزه ۵

نافع افتد ز بهر ضیق النفس ۵ چون در دست بود

ز کرمی ۵ از هر چه ... وانکه

ولـه

طلا طلب کن خطمی و گل سفید خشخاش ۵ هر ورم چون

سهی افکنده کاو ۵ که کند نفع ... خروش ۵ نافع افتد

چو خارش سازی ۵ موضعی اگر کرد ز نبور ... ۵ گل سنجد

دفع ضیق النفس

در قوت جماع توان

چو سایه مرد و آنکه باتب پشت خود [illegible] ۵
بزن هر که دهد زن به تردد ۵ از فرط [illegible] کرده اسیرش ۵

ولـه

باضی حصه مرغ آنکه ماله ۵
زهین [illegible] پروی [illegible] ۵

در باب [illegible] جماع

ولـه

زن چو ماند دارچینی در قبل ۵ چون رسد نزدیک او مرد از جماع ۵
از سحر که تا بوقت خفتنش ۵ لذت یابد که نتوان گفتنش ۵

ولـه

چون خود [illegible] ۵ [illegible] ۵

ولـه

سیر را چون بپزی و میل کنی ۵ ور جوزی [illegible] بود ۵
سر فه کهنه را بود نافع ۵ گر [illegible] دراز را دافع ۵
[illegible] نافع ۵

ولـه

آنکه هم به تنگنای جهان ۵ که [illegible] مانده ضواع ۵
که شفا یابد جماع مکن ۵ که مضر است در صداع جماع ۵

97

ولـه

روز و شب مکدران به بیداری ۵ خواب میکن گهی
ز بهر فراغ ۵ زانکه بخواب مدام شود ۵ سبب [illegible] و
ضعف دماغ ۵ زن دهد چون بپرورش کرباس را ۵
در طبیخ عود و سنبل سعد و مشک ۵ پس گذارد [illegible]
در فرج خویش ۵ سازد [illegible] تنگ و معطر گرم و [illegible] ۵

ولـه

[illegible]

بستان و بکوب با عسلش دو سه خوب سازو میل کن
فی الحال ۵ پس در آفتاب گرم و برهن ۵ قدرت ذو الجلال
و الافضال ۵ بکدرم عود و مثل آن سنبل ۵ مشک و دانگ و سعد
یک مثقال سازمعجون بشهد و میلش کن ۵ کر بردار حل
و رنج و ملال ۵ کمر پشت را دهد قوت بکند دفع سرعت
انزال ۵ صمغ عربی [illegible] ۵ نیک است برای دفع
انزال ۵ آواز کرمنه را [illegible] ۵ [illegible] ۵

دفع درد شکم

ولـه

برای نان مداومت چه کند ◦ در شکم با درد دهد تحلیل ◦ کند ادرار

ز بول و حیض و عرق ◦ برو اکسیر دست و با زنجبیل ◦

دفع درد جگر

ولـه

تا کم سه ز پیدا گر کرم که ◦ بلکه باید با مرتب جلیل ◦

دفع اماس دست و پا

ولـه

زهر و مرض گفته شد زود ◦ بو دچون معده و جگر خواب کنی

صحت باید علیل بی قیل ◦ که باید در بدان روح و تکمیل

ولـه

چو در صحت دربدان تحصیل نباید ◦ ضرورت

چو دولت غالب آید تحصیل

ولـه

همیشه اکثر تشویش مرة صفرا شود بجانب گرمی صحت مالت ◦

ذکر کنی تمام تحریر پیش ◦ که بیچاره نکه از طبیدن ◦

منافع برستوک

ولـه

بدر و رستم چون پرتو باده ◦

لیست ازو کسا خورد [illegible] ◦

لو مقارن که ترکیب تن هیچ جسمی ◦ دیده را برو آید [illegible] ◦

ازین بر سر کسی که [illegible] ◦

98

دفع شهوت زنان

ولـه

چون او را چو بیاشامد زن ◦ شهوت زن همه گردد زایل ◦

خوردن آب در چهار محل ◦ نزد ارباب حکمت حرام ◦

ولـه

بعد هر میوه و بعد جماع ◦

بعد دارو و کار و بعد طعام ◦

اول را نو بو دور بجا بیاید ◦ تمام ◦

ولـه

به که رغبت کند طعام و رود ◦ سوی حمام بعد هضم طعام ◦

حسن که کاهو خوابش برد خورد ◦ آب گرد و دهد نفع تمام ◦

دفع احتلام

ولـه

کوتاه دل با یکی نیکو نگاه ◦

معده را بلند مواقف الکلام ◦

ولـه

درم چو که خورند از دانه ◦ پاک سازد از بلغم تمام ◦

ببرد ضعف دل و نفخ جگر ◦ ورم کلید دور الحکام ◦

درم کلیه و علت باشد

ولـه

یکدم از زعفران هر که خورد ◦

معده و بعد قوت غم برد از دل تمام ◦

دفع نفث الدم

دواق

لو تمام [illegible] ◦

اوردن خواب

کشاده شدن حبس

نفث الدم

ولە

سده گشاید و دهد قوت پشت کمر ٥ درد دل و معده را یکبره [illegible]

خوردن خشخاش آرد خواب آرام ٥ رنجش کن ای زید [illegible]

سرعت انزال اگر دارد [illegible] ٥ [illegible]

[illegible]

ولە

دفع درد جگر کند بتمام ٥ عضو و موی سر [illegible]

پیر و درد دست و پا را کم ٥ [illegible]

ولە

[illegible]

دافع بود زکام و سعال و رعاف را ٥ [illegible]

نافع بود جراحت [illegible] ٥ [illegible]

[illegible]

ولە

[illegible]

دفع درد سر

دفع خوشش دماغ

دفع صداع

ولە

گشنیز بود مقوی دل ٥ در بیخ سدر مفید باشد ٥

خواب بند و درد سر کند کم ٥ تشویش خواب را [illegible] ٥

ولە

[illegible]

ولە

اگر ازو [illegible] ٥ [illegible]

دهد قوت [illegible] ٥ [illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

دماغ معده را باشد مقوی ٥ [illegible]

صداع درد پهلو را کند کم ٥ [illegible] والله اعلم

ولہ

یکدرم ز زنب اگر کوبی صباح ٥ تو تب حل کند اندر قدح ٥

پس خوری با شربت باد درم ٥ یا ہم بشکند بند شکم ٥

دفع اسهال قدیم

[illegible] ولہ [illegible]

تو تب تخم [illegible] ٥ اگر [illegible] ٥

اسهال [illegible] کند کم ٥ کند [illegible] ٥

[illegible]
[illegible]

ولہ

[illegible] ٥ [illegible] ٥

ولہ

[illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible]
از [illegible]

دفع ورد [illegible]
خاص

ولہ

[illegible] ٥ [illegible] ٥

چون تصرف کند [illegible] ٥ [illegible] ٥

کند اسهال [illegible] ٥ [illegible] ٥

دفع ضیق النفس

شیخ از برای ضیق نفس [illegible] ٥ [illegible] ٥

رغبت [illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

دفع [illegible]

ولہ

[illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

فارغ کندت [illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

ولہ

[illegible] ٥ [illegible] ٥

[illegible] ٥ [illegible] ٥

بد المعده جگر برسد ٭ اشتها آورد و دهد یاری ٭
نفع سپر و دفت لذت [illegible] ٭ هضم را کرد و مت تمام بیان ٭

وله

[illegible] و دریا شد [illegible] ٭ درصد داریم چون [illegible] ٭

بریشم [illegible] کهر روز ٭ [illegible] ٭
کند مقراض با شد [illegible] ٭ [illegible] شود خوش [illegible] ٭

وله

[illegible] شربت [illegible] ٭ [illegible] ٭

بهم آمیز از بهر مداوا ٭ اگر [illegible] ٭
طلا میب [illegible] ٭ [illegible] ٭

وله

[illegible] ٭ [illegible] ٭
کند [illegible] ٭ [illegible] ٭

قوت [illegible]

بیرون آوردن [illegible]

وله

پیز مایه [illegible] اگر خوری با شراب ٭ بود مفید پی زهر [illegible] ٭
و گر [illegible] ٭ شود علاج [illegible] و درمان ٭

وله

[illegible] ٭ [illegible] ٭

[illegible] ٭ [illegible] ٭

در ده [illegible] ٭ [illegible] ٭

وله

[illegible] ٭ [illegible] ٭

وله

[illegible] ٭ [illegible] ٭
[illegible] اسهال را بود درمان ٭ [illegible] ٭

وله

[illegible] ٭ [illegible] ٭

قوت معده

دفع [illegible]

دفع [illegible]

[illegible]

دفع خوردن زهر

وله

در خوردنش کرده حب [illegible] ○ [illegible] از زبان ○

دفع هر زهری کند [illegible] ○ بول [illegible] ○

وله

[illegible] علاجی کند [illegible] ○

[illegible] ○ [illegible] درمان ○

[illegible] آسان ○

وله

[illegible] ○

[illegible] زبان ○

وله

[illegible] ○ [illegible] ○

[illegible] ○ [illegible] زبان ○

وله

[illegible] آن ○

[illegible]

وله

[illegible] آن ○

[illegible]

در ماه استخوان [illegible]
زهره [illegible] زده
[illegible]
در تواب [illegible]
درو یک [illegible]
جوشی [illegible]
بر ز آورده [illegible]
سرد [illegible] حلق
اسب [illegible]
دا استخوان [illegible]
تا [illegible] روز
[illegible] بار
یک مثقال نیم

قوت [illegible] دهان

وله

دو درم [illegible] بوی خوش عیان ز دهان ○

جگر معده را دهد قوت ○ [illegible] میان ○

وله

[illegible] ○

[illegible] ○

کرم سرخی که خراطین گویند ○ [illegible]

خشک [illegible] ○ [illegible] مرد جوان ○

بزرگ شدن ذکر

وله

[illegible] ○

[illegible] ○

[illegible] ○

وله

[illegible] ○

[illegible] ○

سفیدی دندان

[illegible] ○

دفع درد سر و درد کلو و کمر

برشکم چون نهی حنظل را ۵ هرچه باشد [illegible]

لیسیه دانه و خیارطون ۵ در [illegible] باشدت آورد برون ۵

وله

[illegible]

معده از خلط [illegible]

ده درم [illegible]

وله ایضا

[illegible]

دفع درد [illegible]

تسکین دهد وجع که بود در رحم زنان ۵

اروسیشیه بچه مرده را بیرون ۵

بیرون آوردن بچه مرده از حامله

[illegible]

تخم شلغم چو بس از گوشتش ۵ [illegible] بیکه و کاه ۵

[illegible] بوده ۵ و دفع [illegible] را قوی کرده باده

[illegible] و آنکهی صاف کشی پس کاه ۵

وله

[illegible] موی [illegible]

موی را از [illegible] وار و نکاه

[illegible]

وله

در [illegible] آن درم که بوده قوت جسم و جان اگر خواهی

برکش ران و خصیه [illegible] زیر این نه رواق فیروزه

وله

نان یکروزه بایدت خوردن ۵ [illegible] روزه ۵

[illegible] در تن آری [illegible] بوده

[illegible] رویش آمدت [illegible]

وله

[illegible]

خصیة الثعلب [illegible]

ولہ

در حذر باش ز شدت صید مزن ۝ ستم کہ جام ز خانہ میدہد [illegible] ۝

ورکنی بزم ورکش شراب ۝ همت کرد [illegible] میدہد [illegible]

ولہ ایضا

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible]

ولہ

[illegible] ۝ رود [illegible] فزاید [illegible] ۝

[illegible] ۝ بیان [illegible] آید [illegible] ۝

ولہ

[illegible]

[illegible] ۝ [illegible] ۝

که این نسخه [illegible] ۝ [illegible] ۝

در آندم که نسخه منظوم [illegible] ۝ [illegible] ۝

[illegible]

[illegible] ۝ [illegible] ۝

خوردن غذا در حال صاحب مرض شود

زحکمت اگر بیع دار سحنره علم خویش خور تا نیابه خطره

مکن غذا القدر اختیاره که در معده رقبه که کیرد قراره

وز آن رغبت کاذب اکثر

چه از تحکم کاذب رغبت کرشده

نه باید خوردن بیع آن بماند ه وکر رغبت صادق آید ه

که ضعفت مضاعف شود پنهان غذا خواستن لایق آید ه

ولیه

جمیعه چو للذت طبع انشقل

و له

وز آن جمله زد داب حاصل شوده الا که خواهی غذا القده

لذا ایلیت زود حاصل شوده که از وی بود نفع بود حزه

غذا ای که چربست از آن کن حذره وکر نه رسید معده است ازو حذر

محرور چون هوا کرم باشد غذاه که بعضی حرارت شاه

که باطن شود کرم چون ظاهرت و پشیمانی آید وز آن آخرت

که حرارت چو باز کشت معده را بدست ...

ولیه

حرارت سود از تو نقصان پذیره

نقصان معضم آن آخر آسیر ه

غذا را لطیف از آن مخوره

غذا را بقیمت حذر از آن ه غذا ار کذشته زمعده

که در یکرمان فارغ آی از آن ه وکر باره مبدای میل غذا

ولیه

بتیمیه از آن حذر کن

غذای که تا آید

مکن جز غذای لطیف اختیاره

طعام کو از تم

باید تناول نمودن مدام ه کو سا فقط کند رغبت تمام ه

خوردن غذای شور [illegible]

ز چیزی که شور است افزون رخنه [illegible] دشمنی عیان حفظه
که ناکه شود زار و لاغر تنت ۰ شود تیره هم دیده [illegible]

ولم

بکار [illegible] وارت [illegible]
[illegible] تو [illegible] [illegible]

چو خوردی ز چیزی که [illegible] بوده ۰ [illegible] چیزی [illegible]
[illegible] می باید نموده ۰ شاول [illegible] چون [illegible]

[illegible]

مخور [illegible] ای فقیر ۰ [illegible]
که [illegible] اسیر ۰ شاول [illegible] مرغ [illegible]

ولم

[illegible]

مخور [illegible] ۰ [illegible]
که خواهد رسیدن [illegible] ۰ مخور [illegible] مرغ هم [illegible]

106

ز صحت [illegible] ۰ [illegible] هم خوردنست ۰
که [illegible] هم [illegible] ۰ و [illegible]

ولم

[illegible]

[illegible] ۰ [illegible] لازم ۰
[illegible] ۰ شاول [illegible] ۰

ولم

[illegible]

چو خوردی غذا [illegible] ۰ [illegible]
[illegible] گذشت ۰ که گردی [illegible]

ولم

[illegible]

[illegible] میان غذا آب [illegible]
[illegible] ۰ [illegible]

مکن ز آب یکدم صبوری تمام ° گر این شیوه حالت بدی زایدت °
به دانش تر اگر محیطست رای ° مر ضعفای جدید آیدت °

و له

کسی تا تواند ز خوردن ز خواب ° ...
هر آنکه که در شب کنی میل آب ° اگر خواهی خوردن آب گرم °

و له

ز انجار آب ... ° بباید که شورات ...
بطرف ... ° باید شدن ...

اگر عاشقی دار خود را نگاه ° که این هر دو خانه ز غفلت ...
هم از آب چشمه هم از آب چاه ° تنت را بجز عین علت ...

و له

رسانم بسمع شریف شما ° که عدات ...
روا ز آب کاریز ... ° ز راحت رسد ...

و له

چو خاطر ... آب انهار جست °
... ز آب انهار ...

در از آب انهار آن ابرا ° که موجود در ...
طلب دارد ... ° ...

و له

فراوان بود ... ° ...
که ... ° ...

از اینکه آب گرافند برسه زراه نقا و محدث صحت است
چوی داخل جنس شروب بوده ذکر لیس یکی شیئه در حب بوده

چرا از آنکه نفع از قلیلش بوده قلیلش هم بسی مقفی بوده
زاند از و چون حوزده زاند بستر عاعقای طی رساند ضرره

ندانم که چون آرم احضر جانبه براقام این نامه شکر خدای
خدای که لطف و کرم آن او غذای دل و جانم از جوان اوست

زغمهای او با سامان من غذای ره او دل و جان می

مناجات

108

در طلب عشق و محبت

نامه ... ای حسد ...
باشم از زمره فسرده دلان حکم از ...
حاله از این غصه ام دیگر کونست ... عشق باشم
افسرده مانده حیران نه مرده نه زنده

عالم از بیغمی تباه شده شرر عشق ...
دل ز بیهمیم سیاه شده ...

سعد خود ...
همچو آتش ...
عم ز ساند ... مقصود ...

محبت عشق

الفت محبت عشق

سینه از آتش غم از سوز شمع سان سوز و گریه ام امروز

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دفع صفرا و بلغم

[illegible]

علاج [illegible]

کسی طعم [illegible] تلخ باشد [illegible] جز عین صفرا

دفع صفرا و بلغم

[illegible]

دفع بلغم

همی چربی [illegible] وگر باشد [illegible]

اگر خواهد علاج [illegible]

دفع حکه دهان

دگر می زنخ [illegible] علاجش وگر ناخوش بود طعم دهانش

اگر بهتر شود باید از ما بدان [illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ ابو الحسن الدین میفرماید که هرکس این آیه را بر نان [illegible]

در سر برده دهد تا بخورد آن بچه هرگز نگریزد و صاحب [illegible]

قیامت لازم [illegible] مع بسم الله

یا ایها الذین امنوا اصبروا وصابروا ورابطوا لعلکم تفلحون

در خواص [illegible]

اگر چشم [illegible] کسی بر دل [illegible]

در خواب [illegible]

که [illegible]

و اگر خواهی [illegible] طعام [illegible] در میان [illegible]

[illegible]

دفع [illegible]

دفع رفتن آب چشم

زائل

فی الحب شهوت

مار عمیرد اگر کسی شت خو حفر ابزران مالد شهوتش بحرکت آید
واگر زن بر فرج مالد میان عمل کند واگر کسی کوزه نو کرب نه واین
آیه را الف بار بخواند و در هر مرتبه که خواند بروی دمد و خود را
در آن افکند پس بر آنکس که مطلوب شی بعد بسوار کشف آید

زیاد شدن شهوت زنان

زین للناس حب الشهوات من النساء و
البنین والقناطیر المقنطرة من الذهب و
الفضة والخیل المسومة والانعام والحرث

از جالینوس مرویست که هر کس موی مرد در نور را اخ خفه
خود کند حطش زیاده شود واگر زن استخوان آدمی را
در بخور خود کند بار حمل ایستان نشد اگر کسی موی سر زنان
بسوزد و بر روغن بالسمن بیامیزد و بر قیب مالد قوت تمام
یابد اگر کسی ناف کهک با خود دارد قوت جماع کند
اگر گوشت ماهی و تخم وی دریکر وزن بخورد ناسور را دفع کند

دفع درد سر

و درد دندان را بیجد مند طبق اگر کسی مویز طایفی با ناشتا
بخورد هرگز درد سر نشود و بلغم را ببراند و صفرا را بنشاند
و حفظ را نیکو بود اگر کسی شوره در خانه بخور کند

جنبان

جنبندگان بگریزند اگر کسی پوست خر در کهواره طفل بندد
در خواب نترسد اگر موش ۹ بگیرند و دم او را ببرند

مانع حمل

در خانه بخور کنند موشان همه بگریزند اگر زنی دندان
کودکی که بار اول افتاده باشد با خود دارد او حامله نگردد
اگر کسی بت درم کند و بت درم روغن گل باهم بجوشد
بواسیر را دفع کند اگر کسی گشنیز را با روغن گز بریان

دفع داء الابنه

کند بجوشد در مقعد را ببرد واگر کسی گشنیز ۹ بکوبند
و در ماسی بندند ساکن شود واگر کسی داغ آبله
داشته باشد گشنیز با گلاب در چشم کند دفع شود

دفع درد معده

واگر کسی تخم سداب و برگ انجیر را و برگ ابز ر
باهم بجوشد زهر برو کار نکند واگر کسی شاخهای
سداب بجوشد در مقعد انسی ساکن شود واگر

دفع درد شقیقه

کسی سداب در بینی چکاند درد شقیقه را ببرد
واگر کسی خفته اماسی کند زهره کاو بمالد سود
دهد جالینوس گوید که هر کسی یونانان سگ بغل

دفع سفیدی چشم

گفتن الله هرکس سه بروی آواز نکند اگر کسی را در چشم سفیدی باشد تخم
مرغ با شکر بکوبد و سرمه در چشم کشد سفیدی را ببرد و اگر چه سفیدی کهنه باشد اگر کسی
داغ کوشت تعویذ کند [illegible] اندازد اگر کسی [illegible] بکوشند
بخورند استسقا را دفع کند اگر کسی [illegible] و بقدری بخورد [illegible] کوبد
و با آب [illegible] روی بالا در روز بنوید روشنی چشم [illegible] روشن
شود اگر کسی زهره [illegible] در چشم کشد [illegible] ببرد اگر کسی [illegible] ماده را
[illegible] کند [illegible] در خواب [illegible] بیدار نشود اگر کسی
چشم [illegible] در چشم کشد در شب [illegible] اگر [illegible] را
بخورد [illegible] اگر کسی [illegible] کوشت [illegible] کند [illegible]
بخورد [illegible] اگر کسی [illegible] را خشک کرده بخورد [illegible] بفزاید
و اگر [illegible] در [illegible] کند [illegible]
اگر کسی [illegible] بخورد [illegible] اگر کسی
[illegible] در چشم کشد [illegible] چشم را ببرد و اگر کسی زبان [illegible]
[illegible] اگر کسی [illegible] بیدار [illegible] درد
نشود اگر کسی دل [illegible] را بخورد هرچه در خواب [illegible] اگر کسی

دفع درد سر

زهره

قوت جماع

زهره [illegible] را در [illegible] بیند [illegible] اگر کسی [illegible] را
بکیرد [illegible] اگر کسی [illegible]
و با روغن [illegible] کند [illegible] روغن [illegible] آن روغن [illegible]
کند [illegible] از جماع [illegible] جماع کند قدرت [illegible]
و اگر روغن [illegible] اگر کسی زهره کرک را در روغن [illegible]
روغن [illegible] اگر کسی [illegible]
اگر [illegible] اگر کسی [illegible] روغن [illegible]
[illegible] اگر کسی مغز [illegible] کوش [illegible]
[illegible] اگر کسی [illegible] اگر کسی
[illegible] مباشرت [illegible]
و اگر [illegible] کند در کوش [illegible] درد [illegible]
اگر کسی [illegible] روز [illegible] روغن [illegible] بخورد [illegible]
اگر کسی [illegible] بخورد [illegible] اگر کسی [illegible] روغن
در حمام [illegible] اگر کسی زهره [illegible]
[illegible] زن [illegible] آن زن کسی [illegible] را

قوت جماع

دفع [illegible]

قوت [illegible]

دفع [illegible] ازد

درد مقعد و بواسیر

ننماید و نخواهد اگر کسی کوشت شتر کره را بهفت روز بکودک دهد تا بخورد دو در جامه خواب بول نکند و اگر سنگ مثانه داشته باشد نیکو شود و اگر کسی سلاب در سوراخ موریچه اندازد همه بمیرند اگر کسی خون تازه خروس بزرگ بمالد و با هر زن صحبت دارد غیر از و دیگری را نخواهد اگر کسی را درد گردن باشد کردن کوزه را خشک کند و بخورد نیکو شود اگر کسی پیچ شکم داشته باشد سوره تبت را بخواند و بدمد یا نوشته بخورد شفا یابد اگر کسی در کوزه را بخواند در گلوی او فرو بود اگر کسی مغز سر شتر را با آب کشنیز در چشم کشد روشنی افزاید اگر کسی بوف شتر را با سرکه در چشم کشد روشنی افزاید اگر نخ سشت خشک کند و سوخته خاکستر تیم در آب کشد و یا پای را بشوید چرک پا را ببرد اگر کسی اوکشت کفتار بخورد کوفتر را ببرد اگر کسی کوشت شقال را مصروع دهد نیکو شود اگر زهره خروسی را با عسل آمیخته در چشم کشد روشنی افزاید اگر کسی استخوان خوک را بوزند و بر نهاسور افکند به شود و اگر کسی کوشت حوکرا با دیر زند شب سرکه را دفع کند والله اعلم چنین کوید محمد بن زکریا طبیب که وقتی از اوقات در مجلس ابوالقسم بن عبدالله حاضر بودم که ... از معطات طبی میگذاشت و در خدمت او جماعتی که دعوی طب میکردند حاضر بودند هر کسی مقدار آنچه علم او بدان رسیده بود

قوت روشنائی چشم

قوت روشنائی چشم

درد زخم ناسور

112

بود تکلم مینمود با آنکه بعضی گفتند که علل از اجتماع فضلات بمرور ایام حادث میشود و آنچه بمرور حادث میشود ممکن نیست که در زمان اندک و در ساعت واحد برطرف شود بلکه میباید مثل همان ایام ایام بران بگذرد و با بری شود و جماعتی متطببین حاضر بودند قبول این معنی نمودند هر یک از ایشان اراده داشتند و تردد بسیار بر سر مریض و گرفتن خبر المریض پس من عرض کردم که بعضی از علامت که بمدت ایام متعدد جمع میشود در ساعت واحدی بری میگردد و حصه را از طب از این معنی تعجب نمود و وزیر التماس نمود و گفت که من تالیف کتاب نمایم مشتمل باشد بر جمیع علل که در ساعت زایل گردد و من قبول کردم بمنزل خود رفتم و شروع در نوشتن این کتاب نمودم و بعد از اتمام آن را ببوال عشر نام کردم و این کتاب در صنعت طب ملکه دستوریست در طب و هر ان دانی در تصنیف و تالیف است که علل را از سر تا قدم تمام شمرده علاج کنم لیکن هر علت را استعداد آن نیست که در ساعت واحد بری شود پس البته ذکر کردم بعض از اعضا را دوباره ذکر کردم عضو را که بعد از اوقات و جایز است که مرض از و در ساعت واحد بر طرف شود

والله الموفق للصواب

دفع دردسر

فصل در دردسر هرگاه گرمی سر باشد و نزدیک ... از زیادتی
خون بود و سبب آن آنست که عروق نرم از غلبهٔ خون
که بر شد کشیده می‌شود و بدرد در آید علامت سرخی
رنگ و گرانی چشم و روی و شیرینی دهن علاج آن
بیرون کردن خون است نفصد قیفال اگر مریض بزرگ
باشد یا بحجامت اگر طفل باشد یا حامله که در ساعت
کم می‌شود بوسیدن افیون مصری و آب اور النفیه
مالیدن و در بینی چکانیدن یا بیست دانه عناب را گرفته
اشامیدن یا پنج مثقال شربت عناب اگر مریض
بزرگ باشد و اگر کودک باشد سه مثقال و نوشیدن
و اشامیدن یک رطل آبی که عدس در میان او جوشیده
باشد یا ده مثقال کشنیز خشک را کوفته سفوف ساخته
بتناول فرمایند که در ساعت در ساکن شود هرگاه
درد در چاره از معده برخاسته در عروق سر جهیده
می‌شود علامت آن زردی رنگ و تلخی دهان و حرارت

معده

باب اعلاء ...
آب سیب سفید دفع
سرفه است
آب عسل دفع
قواعف دفع
خاشی ... دفع قواع
نوشته اند تجربه است
هلیله زرد ای
منقل ازرق
ساولی کوبیده بقدر
نخود حب سازد هر روز
سه عدد با آب نبات
... نماید طبع نرم
نگاه دارد ...
هر طرف زرد ...
آرد

دفع دردسر

ملس است علاج آنست که حرف کنار با روغن گل و سرکه تر
کرده بر سر بگذارند که درد ساکن می‌شود یا پنج مثقال
از ربوب ترش مثل غوره یا رب ریباسی یا رب سماق
یا رب انار و اگر رب نیابند انار دانه تناول نمایند
و برگ کاهو کوبیده که مریض مشوش بر جبهت طلب است و در
حمام مریض را با روغن بنفشه بادام و نمک بمالند
هرگاه درد سر در آخر سر باشد از زیادتی بلغم است نشانه
آن سستی در دست است با حرارت و سرخی چشم و سنگینی
سر و خواب بسیار و کدورت حواس و رطوبت سوراخ
بینی و دفع علاج آنست که قی کنند با پنج مثقال سکنجبین
یا ده مثقال آب رب و لبت بجوشانند تا هر بلغم که در معده
باشد بیرون آید و باید که قی با آب کنند که در ساعت
درد ساکن می‌شود فی ... بر انگیخته شدن
چشم گاه از تردد در آفتاب می‌باشد علاج آنست
به سطام بلغم مثل ... آلو بخورد بهلیله کابلی کتمال

113
علاج چشم دردان
...
... بر دردان
... بایند بیرون ...
انیسه علاج سه بحو
تخم شبدرانه
تخم ریحان
ساوی با گلاب
بجوشانند بخورد
دفع شود اسهال گلاب
بجوشانند بخورد با
نبات نافع

دفع زکام

نماید که در ساعت درد ساکن میشود و کسی که خواهد جان
چشم او در ساعت ساکن باید که اندک آب پاک بغایت
گرم کرده همان قدر آب سرد داخل کرده معتدل
نماید و بپاشد در ساعت درد ساکن میشود فی الاز
کام علاج زکام که اصعب امراض است علاج آنست
که آب بسیار گرم بر سر ریزند که بمجرد رسیدن حرارت
بدماغ زکام برطرف میشود و باید که بعد از آن از هوا
محافظه تمام کنند زکام و نزله دو علتند که هر که و سر
بگیرد و از آنکه فضلات ماده از دماغ کند لیکن آنکه از دماغ
بحلق می آید آنرا مخصوص باسم نزله کرده اند و آنکه
از راه بینی می آید باسم زکام خوانند و این مشهور است
و بعضی اینها را هم نزله می گویند و آنکه مقدم راعفای [illegible]
می ریزد مثل بینی با آنکه رقیق باشد و منع کشیدن بوها
باشد آنرا زکام گویند فی دفع الحنا علاج درد دندان
آنست که دو دانه مویز سرخ بود در پنبه پیچد و تر کند و در میان

مجربست عجیب

دفع درد دندان

دفع درد دندان

و سنگ کوفته بر بالای دندان گذارند که در زمان درد
ساکن می شود با بوزن قیراطی کرم چهار جوات از شکر
عسکر که آنرا بپارسی بتفال گویند و بشیرازی شکرک
کوهی مانند در پنبه پیچیده بالای دندان گذارند که در ساعت
ساکن شود و غیر اینها مثل قطران و آن روغنیست که از
درخت عرعر کیرند صنوبر غالباً است یک جزو منک و نفط
جزو عنبر و قدری کافور درهم قلاب نموده روغن بادام
جمع نمایند و داغ کردن تسکین وجع در ساعت می کنند
و طریق داغ کردن آنست که بگیرد نی باریک و سوزن
جوال دوز را گرم کرده در آن نی کنند و سر نی دندان را
بگیرند تا حرارت بحلق دیگر نرسد و سوزن گرم
کرده را بر دندان گذارند فی قلع الاضراس که خواهد که
دندان با سانی کنده شود باید که عاقر قرحا در سرکه انگوری
یک ماه بخیساند تا نرم شود و مثل خمیر کرده بر دندان که خواهد
کنده شود در ساعت کنده شود و با توت شامی که آن توت

دفع درد دندان

دفع درد دندان

کندن دندان بآسانی

دفع درد دندان

سیاهست در جامه کرده در آب نهند بسته شود آنگاه
بالای دندان کذارند که کنده شود والخیر مکتوب کلی ازبوی
دهن باشد حب مشک ساخته در دهان کیرد و آب
آنرا تناول نماید بر طرف شود اما ترکیب حب را استاد
بیان نموده از نسخه یوسفی نوشته شد صفت نسخه
حب للمسک کبابه و سنبل و پوست ترنج و خولنجان
از هر یک مثقالی قرنفل و سعد و قرفه از هر یک دو مثقال
زنجبیل یکمثقال و نیم مشک سه دانک همه را کوفته و بیخته
بهفت آب بهل و پنج مثقال گلاب که ده مثقال
صمغ عربی را در آن حل کرده باشند بسرشند و حبها کنند
بمقدار نخودی فی الصرع صرع در لغت افتادنست در
اصطلاح اطبا سده ایست غیر تامه در دماغ
که تشنج میکند یا این سده جمیع اعصاب لیف النفاض
دماغ و منع میکند موضوع را از حس و حرکت و این سده
دماغیه اکر نامه باشد سکته حاصل شود و اگر غیر نامه باشد

دفع درد دهن

دفع سکته

۱۲۹

دفع سکته

علاج آنست که افتیمون و غاریقون و اسطوخودوس و بسفایج فستقی
مجموع العقار را مساوی وزن کوفته و بیخته و بمویز طائفی معجون نموده بمقدار
کرده کا ناشی از نوبت تناول نماید که در آن هفته به میشود بفرمان خدا انشا الله
امید که مومنین را حق تعالی ازین بلیه در امان دارد بمنه و کرمه و آن
درد سریست که یکطرف سر بهم رسد علاج او آنست که چوب اشنان را کوفته
و پارچه بر سر انداخته نوعی کشند که بدماغ رسد که در ساعت درد ساکن شود
و اگر درد شقیقه از لقوه باشد دوا و مرضیست که کشیده میشود بسبب آن
یکطرف روی بطرف دیگر و آب از بینی و نفس از یکطرف برمی آید
و گاهی مریض خواب بهم نمی آید و یکچشم مریض بهم نمی آید علاج آنست که
یک کف در آب حنا بیند بس ده مثقال از آن بگیرد آمیخته بکند آب آش
دیکر و ایک حیوا شیر داخل نموده بوزن یکدانک و دو دانک بپزد تا حل شود
درد ساکن شود فی الطنین در لغت آواز مکس را کویند و در اصطلاح
صوتیست شبیه به آواز مکس که مسموع مریض میشود از غیر خارج و دوی نیز
همین است و فرق میان دوی و طنین آنست که صوت طنین
تیزتر و باریکتر است و صورت دوی نرم تر و بزرگتر است
علاج او آنست که افیون مصری را آب نموده در گوش چکانند در ساعت

درد سر

فی الشقیقه

دفع آواز گوش
از طول طنین و گرانی

دفع خون رعاف

و درو ساکن شود فی الرعاف و آن خون رفتن از بینی است علاج
آن زاج سفید را صلایه نموده با آب لیمو در بینی چکانند که در ساعت
ساکن میشود یا محجمه با آتش در انگشت تیغ زنند اگر رعاف از جانب
راست باشد بچپ زنند و اگر از جانب چپ باشد براست زنند که در دم
ساکن شود فی الخوانق الخناق آنست که نفس بر نیاید یا چیزی در
حلق فرو رود و ماهی بو باشد علاج آن دشوارتر است اما اگر سبب
در حجره باشد نفس بودن دشوار است و اگر در مجری باشد چیزی
فرو بردن دشوارتر است علاج آنست که جزوی کلب را [illegible]
[illegible] حل نموده غرغره کنند که در ساعت به شود فی علوق الناب
فی الحلق [illegible] زالو که در حلق چسبیده باشد علاج آن سرکه غرغره کنند [illegible]
[illegible] که در [illegible] باشد با سرکه انگوری صلایه نموده غرغره نمایند در ساعت
خلاص شود فی البواسیر جمع باسور است و آن زیادتیها است که
بر افواه عروق مقعد بر می آید علاج آنست که یک انگشت توت سیاه در زیر
مقعد دود کنند در دم ساکن شود و اگر یک انگشت از آن بخور [illegible]
زود [illegible] را ساکن نماید فی النواسیر و آن ریشهای کهنه را گویند
که همیشه ریم از آن میرفته باشد علاجش آنست که توتیای سبز هندی

بران

دفع خناق

دفع زالو در حلق

دفع [illegible]

در بیان عمل جراحی

بران بپاشند در عرق چرک قطع میشود فی الجراحات علاج جراحات کهنه
[illegible] که خون [illegible] باشد [illegible] روغن گاو
که [illegible] کهنه باشد چنانچه [illegible] بران گذاشته باشند [illegible]
از [illegible] و فتیله از پنبه کهنه در آن روغن فرو برند و بر آن جراحت گذارند
که در دم قطع چرک میکند و تمام التیام در سه روز خواهد شد فی
الجراحات الطریه علاج جراحتی که خون همیشه از آن روان باشد
علاجش آنست که [illegible] را [illegible] سر مصطکی [illegible] بران بپاشند
یا آب [illegible] بر آن بریزند پس [illegible] که [illegible] آن
باشد در زمان ساکن شود فی الضربه [illegible] علاج عضوی که [illegible]
[illegible] رسیده [illegible] از زدن یا افتادن از [illegible] آنست که [illegible]
[illegible] و [illegible] اجزاست وی کوفته [illegible]
[illegible] مردیه [illegible] بر آن طلا نماید که وجع [illegible]
[illegible] بر طرف [illegible] فی الحرق النار [illegible]
سوختن آتش [illegible] علاج [illegible] مردار سنگ [illegible]
با آب [illegible] وی [illegible]

دفع جراحت کهنه 116

خون بند

دفع سوختن آتش

بلکه خالص چرب بهم اجزا بران آمیخته باشد که اروم در مساکن شود و تمام هضم
در کمتر از سه روز شود فی خروج المقعد بیرون آمدن مقعد یا سبب ورم میباشد
یا بجهت سستی عضله که مقعد را ستون لازم کرده شد علاج بکبر دستم کوفته
با شاخ ادهر یک جزو بوی لیمو زاله وصلایه نموده با پوست بلوط و گلنار
و زاج سفید و مازو و ورق گلسرخ و پوست انار و مویز تر از هر یک جزوی
صلایه نموده باندکی آب بپزد تا قوت آنها برآید مریض در میان آن بنشیند
و چون مقعد بیرون آید با زاج خاک کهنه باید رون کند در ساعت ثابت
و محکم شود و دیگر بیرون نیاید فی القولنج و آن در رسیت معای قولون
که دشوار رفتن بسبب او بیرون آمدن انچه بالطبع بیرون می آید و گاهی می شود
که بمرتبه کشتن میرسد و اکثر امراض باد در امعای قولون است
بسبب بزرگی و کثافت او و لفظ قولنج ازین عضو برداشته اند
امعا روده ها شش است اول اثنا عشری دوم صایم سیم
دقاق چهارم اعور پنجم قولون ششم مستقیم و او متصل است
بمقعد و بعضی اول را دقاق خوانند و امعا را علیا نیز گویند
و این مجموع به پشت متصل است اثنا عشری را ازین جهت

علاج خروج مقعد

علاج قولنج

که طول

117

وجع قولنج

که طول او بمقدار دوازده انگشت است بانگشت صاحب او و او را بوده
متصل است به معده و دهان این معده اشتهای از وی در معده می آید تا به بند
دوم صایم وجه تسمیه او آنست که او بیشتر اوقات خالی میباشد و انتقال درد
ملک میکنند بجهت آنکه بساریقا که عروق ماساریقا است از جگر بر آمده در صایم
متصل است صایم از معده و با جگر نزدیکتر است و آنچه در روده می آید جگر زود بخود
بر میکشد و زهره نیز با وی نزدیک است از زهره صفرا با آن میریزد و پاک میکند سیم
دقاق و او متصل است بصایم و فایده او آنست که غذا در او تمام تحلیل کند
و باساریقا کیلوس غذا جذب بکنند چهارم اعور و او متصل است بدقاق
و اعور کیسه را گویند و این روده چون یک طرف بیش نیست انجهت این نام خوانده اند
و فایده اش آنست که فضلات در او جمع شود و هر زمان طبیعت محتاج
آمدن باشد و اگر فضله جمع نباشدی خوف قولنج بودی از جهت
پراکنده شدن فضله و دشواری دفع از وی پنجم قولون و او با اعور متصل است
اکثر حدوث قولنج درین روده واقع میشود و فایده اش آنست که درین روده
فضله قوام می یابد و غلیظ با رقیق ممزوج میشود ششم مستقیم و او متصل است
بقولون و فایده او آنست که انتقال در وی جمع شود و بتدریج دفع کند
و طبیعت تمام غذا را از انتقال بکند اکنون آمدیم بر سر علاج قولنج

در ساعت وجع قولنج کند

بگیرد یکمثقال از معجون [illegible] تناول نماید درد هم الحال ساکن میکند و بر طرف
میشود یا آنکه از تخم حنظل شیاف ساخته مریض آنرا بخود بر
گیرد و در ساعت تحلیل میشود و هرگاه سوزش و اضطراب زیاد در دل
پیدا شود علاج آنست که بگیرد کشنیز خشک و سعتر و انیسون و خالص
و انار دانه از هر یک کفی و اندکی زیره کرمانی و کرویا مجموع را کوفته در آب
چندان بپزند که ادویه مهرا شود نیم رطل از آن آب که عبارت از
چهل و چهار مثقال است گرفته و یک اوقیه که عبارت از هفت مثقال است
الکاسه داخل نموده بهم میزنند و بیاشامد درد هم در دل ساکن شود
فی الخلفه [illegible] که طعام در شکم درنگ [illegible] نکند پس مختلف [illegible] شود
یکبار رسیع و یکبار رطل و گاهی کم و گاهی قلیل [illegible] مرض دیگر
[illegible] علاج آنست که شکم را کافور و صندل و آب ریحان ضماد
کنند و [illegible] شکم را طلا [illegible] قرص کنند که مضعف در کتاب کفایه
منصوری در باب خلفه گفته [illegible] که در دم ساکن میشود و صفت قرص
مذکور [illegible] بگیرد [illegible] از هر یک ده درم فلفل [illegible] خواه
و سنبل الطیب و انیسون و [illegible] از هر یک [illegible] درم کوفته و بیخته
و با آب [illegible] قرص ساخته [illegible] یکمثقال تناول نمایند فی الزحیر

وجع [illegible]

در [illegible] شکم

وجع [illegible]

که درد و ده

118

علاج زحیر

که درد و ده علت بهم میرسد که ادرار حیض نمیکند و زحیر آنست که بیمار را
تقاضا میشود و [illegible] دفع نمیشود مگر مثل کف [illegible] و هرگاه [illegible]
[illegible] علاج آنست [illegible] تخم [illegible] یکمثقال زهره [illegible]
چهار دانگ کوفته و بیخته در روغن کهنه سرشته [illegible] که در ساعت
صحت می یابد فی الخلفه [illegible] علاج [illegible]
[illegible] که درد دم ساکن میشود فی العرق النسا [illegible]
ابتدا میکند از [illegible] که از جانب خلف [illegible]
و نازل میشود تا زانو و گاه هست که به انگشتان پا میرسد [illegible]
[illegible] عظیم [illegible] این علت خلق کثیر [illegible] سبب [illegible]
ایشان که [illegible] بود که [illegible]
این مختصر را گنجایش اطناب سخن نباشد [illegible] علاج حبشی آنست که بگیرد
از [illegible] مصری درمی [illegible]
کوفته و بیخته [illegible] و تناول کنند [illegible] طبیعت عمل مینماید و درد دم
میشود [illegible] حکما و اطبا محمد بن زکریا [illegible] میفرماید علاج [illegible]
مدت یکسال بود که این علت داشت و او را قیام و قعود و حرکت
از پهلو به پهلو میسر نبود در وقت پیری شد فی الاعیا [illegible]

وجع عرق النساء

وجع عرق النساء

در تشنج اعضا

کلاست که مردم را شب راه رفتن بشتی ممند کو پیچ اعضا
عارض میشود و اعضا جان منجمد میکردد که همچون خیات
که علاج آنست که ناخنهای دست و پا را بهر روغنی که باشد
چرب کنند گرم نماید با آتش که در ساعت ساکن شود
و او را قدرت بر تردد بهم رسد و بفرمان خدا مقیم
و نیز نفع اگر در آب گرم تا زانو بایستد و آب با اعضا
ریزد در دم مانند کی بر طرف شود فی حکة الاطراف
کلاست که عارض میشود اطراف اعضا را بجهة تردد
باران و علاجش آب سرد خارشی عظیم علاج میکرد
آب بسیار گرم و یک کف نمک بر آن ریزد
و یک ساعت دست و پا را در میان آب نگه دارد

انشاء الله نافع
می افتد والله اعلم
بالصواب تمت الکتاب
بعون الله الملک الوهاب

نسخه معجون [illegible] که [illegible]
حکیم [illegible] است که این معجون [illegible]
صفت [illegible] برای [illegible]
علی [illegible] برای [illegible]
[illegible] این [illegible]
[illegible] در خدمت خواجه [illegible]
تا این نسخه را بدست [illegible]

فلفل	ساذج هندی	جوز بوا	قرنفل	زنجبیل
۴ مثقال	۲ مثقال	۲ مثقال	۲ مثقال	۲ مثقال
هلیله	دار فلفل	[illegible]	سیاه دانه	[illegible]
۴ مثقال	۴ مثقال	۵ مثقال	۲ مثقال	۲ مثقال

این ادویه را [illegible]